
تاریخ مختصر سندیکاهای آلمان

میشایل شنايدر

برگردان از ح. محمود

نشر نگرش

نام کتاب: تاریخ مختصر سندیکاهای آلمان

برگرداننده: ح. محمود

چاپ اول: دسامبر ۲۰۱۵

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

پیشگفتار

با توجه به نقش نهادهای اجتماعی در جامعه مدنی و استقرار دموکراسی، رویکرد به تجربه‌های ملت‌های دیگر در زمینه شکل‌گیری و کارکرد نهادهای اجتماعی اهمیت ویژه‌ای دارد. اشتباه است اگر دستاوردهای اجتماعی در برخی کشورهای اروپایی که تحت دولت رفاه به دست آمده، دیده شود، اما پشتوانه و زمینه ساز این دستاوردها دیده نشود. نگرش با انتشار خلاصه‌ای از کتاب «تاریخ فشرده سندیکاهاى آلمان، از آغاز تا به امروز» اثر میشاییل شنايدر، می‌کوشد نقشی در پربارتر کردن ره توشه نظری کنشگران سندیکایی در کشور ما داشته باشد. این کتاب به صورت فصل به فصل منتشر می‌شود.

فصل اول

صنعتی شدن، پیدایش طبقه کارگر و آغاز

جنبش سندیکایی در میانه سده ۱۹

برای این که بفهمیم، «نو» بودن جنبش کارگری و پیش از هر چیز در اینجا جنبش سندیکایی چه بوده، تا از جمله بتوانیم خدمات بنیانگذاران سندیکاها را ارج بنهیم، می‌بایست ابتدا وضعیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در نیمه نخست سده ۱۹ را در نظر آوریم. چرا که ایجاد سندیکاها پاسخ بخشی از طبقه کارگر به چالش «انقلاب صنعتی» و «مسئله اجتماعی» بود که مهر خود را بر نخستین تلاش‌های آزمایشی ایجاد سندیکاها گذاشت.

۱. صنعتی شدن و ایجاد طبقه کارگر: پیرامون پیدایش «مسئله اجتماعی»

پیدایش طبقه کارگر و «مسئله اجتماعی» پیامدهای مستقیم صنعتی شدن است، که در سده ۱۹ آغاز به دگرگون ساختن سیمای زمین و زندگی انسان‌ها کرد. البته کار مزدوری، فقر و فلاکت در جامعه ماقبل صنعتی نیز وجود داشت؛ گر چه این مصیبت‌ها سابقاً بمثابة پدیده «خدادادی» پذیرفته می‌شدند، اما کارمزدی و فقر توده گیر در سده ۱۹ موجب مطرح شدن خواست دگرگونی‌های (بنیادی) اجتماعی گردیدند. برخلاف پیامدها ریشه‌های صنعتی شدن به هیچوجه بطور قاطع روشن نشده است؛ به هر حال می‌توان آمیزه‌ای از شرایط درهم پیچیده را مطرح کرد که بطور همزمان علت و معلول‌اند.

پیش شرط و موتور صنعتی شدن پیش از هر چیز نوآوری‌های فنی بودند که استثمار منابع طبیعی و روندهای کار پیشه‌وری را دگرگون ساخته و بهره‌وری کار را به پیش راندند. بویژه کاربرد ماشین‌ها بمثابة ماشین‌های موتوردار و ماشین‌های کارافزار نو بود. مهمترین مرحله ابتدایی ماشینی شدن، که از انگلستان آغاز شد، اختراع و ساخت ماشین بخار (۱۷۶۵)، ماشین ریسندگی (۱۷۶۹)، ماشین بافندگی مکانیکی (۱۷۶۸) و لوکوموتیو (۴- ۱۸۰۳ و نیز ۱۸۱۴) بود، که در آلمان تنها بصورت تدریجی و از لحاظ منطقه‌ای متفاوت گسترش یافت. اگر نقش ورود فن‌آوری‌های نوین را برجسته کنیم، می‌توان دهه‌های ۱۸۳۰ تا ۱۸۵۰ را بمثابة دوره تدارک صنعتی شدن در آلمان یاد کرد، که سپس این روند در میانه سده ۱۹- یعنی کمی بعدتر، اما سریعتر از انگلستان - تکامل یافت.

برخی اشارات در این رابطه کفایت می‌کنند: در حالیکه در سال ۱۸۴۹ در راین‌لند و وستفالن تنها ۶۵۱ ماشین بخار بقدرت مجموعاً ۱۸۷۷۵ اسب بخار مشغول بکار بود، تعداد و قوت آنها یک چهارم قرن بعد بالغ بر ۱۱۷۶۰ و ۳۷۹۹۰۱ اسب بخار می‌شد. پیامد و بطور همزمان محرک رشد اقتصادی ساخت راه‌آهن بود، که نه تنها محل کار برای صنعت تولید آهن و فولاد، بلکه همچنین یک سیستم ترابری کاملاً نوین و بدینوسیله برای بسیاری از مناطق برای نخستین بار یک بازار

فرامحلی ایجاد کرد. در حالیکه مجموعاً طول خط آهن در سال ۱۸۵۰ در پروس بالغ بر ۳۸۶۹ کیلومتر می‌شد، در سال ۱۸۷۰ این رقم به ۱۱۵۲۳ کیلومتر رسید؛ تعداد لوکوموتیوها در همین فاصله زمانی از ۴۹۸ به ۳۴۸۵ افزایش یافت. ساخت راه‌آهن - در امپراتوری آلمان- نمایشگر شتابگیری صنعتی شدن پس از ایجاد امپراتوری (۱۸۷۱) است. طول خط آهن از ۲۸۰۰۰ کیلومتر در سال ۱۸۷۵ به ۶۵۰۰۰ کیلومتر در سال ۱۹۱۳ رسید.

«تأخیر» در برابر انگلستان از یک سو و سرعت صنعتی شدن پس از ایجاد امپراتوری از سوی دیگر، هنگامی آشکار می‌شود، که تولید فلز خام در آلمان را - که همزمان نمونه‌ای برای تکامل صنایع سنگین، این بخش هدایتگر صنعتی شدن گسترده در آلمان است- در نظر بگیریم. میزان این تولید بین سال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۸۷۱ از ۰/۲ به ۱/۶ میلیون تن افزایش یافت. تا سال ۱۹۱۰ حتی به ۱۴ میلیون تن رسید. در حالیکه در انگلستان این میزان پس از اینکه در سال ۱۸۷۱ بالغ بر ۶/۷ میلیون تن بود، تا سال ۱۹۱۰ «تنها» به ۱۰ میلیون تن رسید. رشد سریع تولید آهن - که تولید فولاد از آن هم سریعتر بود- نیز مرهون نوآوری‌های فنی بود که ابتدا در نیمه دوم سده ۱۹ دنیای کار و صنایع سنگین را دگرگون کرد. در حدود دهه ۴۰ مائشین‌های بخار برای پمپ کردن آب و حمل و نقل انسان‌ها و مواد در معدن‌ها بکار گرفته شدند، که این نیز بنوبه خود استخراج زغال سنگ از اعماق معدن‌ها و افزایش تولید زغال سنگ را امکانپذیر ساخت. افزایش تولید زغال سنگ پیش شرط رشد تولید آهن و پیش از هر چیز فولاد بود که در سال ۱۸۶۱ به روش بسمر (Bessemer) و سپس ۷۹-۱۸۷۱ به روش توماس دستخوش دگرگونی شد.

تأثیر مکانیزه شدن در صنعت نساجی، که در آلمان - برخلاف انگلستان - تنها در مرحله آغازین بخش پیشتاز صنعتی شدن بود، در نیمه نخست سده ۱۹ بوضوح قابل مشاهده است: در حالیکه حدود سال ۱۸۰۰ تنها ۷۷ کارگر ریسنده مورد نیاز بودند تا ۱۰۰۰ دوک نخ‌ریسی را بکار اندازند، در سال‌های ۶۹-۱۸۶۵ تنها ۱۴ نفر کافی بود. از آنجا که کار ماشینی علاوه بر این بمثابة کار ساده تلقی می‌شد، بطور گسترده زنان و کودکان بکار گماشته شدند: حدود ۱۸۳۰ کودکان زیر ۱۴ سال تقریباً یک سوم شاغلان در کارگاه‌های پنبه‌ریسی زاکسن را تشکیل می‌دادند، و بیش از نیمی از شاغلان را زنان تشکیل می‌دادند.

و البته در نهایت رشد صنعتی از حمایت و تسهیلات سیاسی و حقوقی برخوردار می‌گردید: در این خصوص می‌توان به «رها سازی دهقانان» در پروس اندیشید، که در دهه‌های پس از ۱۸۰۷ به پیدایش یک قشر زیردست روستایی از میان رعیت‌های سابق کمک کرد، که بمثابة نیروی کار «آزاد» در اختیار قرار داشتند. اصلاحات دولتی نیز از یکسو پیش شرط‌های مناسب حقوقی و سیاسی برای تکامل اقتصادی را فراهم کردند و از سوی دیگر بوسیله «رها سازی دهقانان» و «تأمین آزادی قرارداد کار» در ایجاد طبقه کارگر «مدرن» سهم ایفاء نمودند.

سرانجام این نکته از اهمیت مرکزی برخوردار بود که به سرمایه نیاز بود تا روند صنعتی شدن براه انداخته و پیش برده شود. بدین ترتیب در سده ۱۹ شکل اقتصادی سرمایه‌داری صنعتی که وجه مشخصه آن دارایی خصوصی و مالکیت خصوصی بر سرمایه بود، امر خود را به پیش برد. این سرمایه در مؤسسه‌هایی که در خدمت تولید و فروش کالاها هستند، سرمایه‌گذاری می‌شود تا سود ایجاد شود. سودگرایی نظم اقتصادی سرمایه‌داری انرژی‌های عظیمی را برای تکامل اقتصادی رها ساخت، که از یکسو اعتلای بورژوازی بعنوان قشر هدایتگر اقتصادی و نیز پس از مدتی کوتاه بعنوان قشر هدایتگر اجتماعی را به همراه آورد؛ از سوی دیگر این تکامل اقتصادی یک وضعیت ناهنجار اجتماعی در مقیاس تا کنون ناشناخته‌ای ایجاد و یا این وضعیت را تشدید کرد. بدین ترتیب تقابل منافع سرمایه و کارپدید آمد؛ از سویی کارفرما بمثابة صاحب وسایل

تولید و از سوی دیگر کارپذیر - که نه صاحب ماشین، نه ابزار کار و مواد خام و بطور اولی نه محصولاتی بود که خود او تولید می‌کرد.

البته به سرعت بر تعداد کسانی که نسبت به وضعیت اقتصادی و اجتماعی خود به آگاهی تلخی دست می‌یافتند و کارفرمایان را ضد منافع خود می‌دانستند، افزوده شد. اما این تقابل سرمایه و کار به هیچوجه یک «طبقه کارگر» متحد و یگانه‌اندیش ایجاد نکرد. طبقه کارگر مطابق برآمدگاه اجتماعی، جنس، شغل، بخش اقتصادی، درآمد، مذهب، باور سیاسی، سن، وضعیت خانوادگی و محل زندگی متفرق و پراکنده بود و ماند. بر پایه همه این شرایط آگاهی سیاسی فردی شکل گرفت و می‌گیرد، که متأثر از نه فقط یک تضاد اساسی - و البته مهم - بلکه متأثر از بسیاری از عوامل اثرگذار متفاوت اجتماعی و سیاسی و تجربیات شخصی است. بدینصورت «جنبش کارگری» می‌بایست همواره شکاف در «طبقه کارگر» را بازتاباند. چرا که آگاهی کارگران هیچگاه و به هیچوجه در مرحله آغازین آن در میانه سده ۱۹ یگانه و واحد، آنگونه که برخی نظریه‌پردازان و سیاستمداران بر پایه موقعیت کارگر در برابر سرمایه‌دار انتظار داشتند، نبود.

در کنار حرکت ظفرمند نوآوری‌های فنی، در کنار دگرگونی چارچوب‌های حقوقی - سیاسی و در کنار رسوخ شکل اقتصادی سرمایه‌داری باید از رشد جمعیت بمثابه یک خصوصیت مهم دیگر روند تحول فراگیر اجتماعی سده ۱۹ یاد کرد: جمعیت آلمان از ۲۴ میلیون نفر در سال ۱۸۰۰ به بیش از ۳۶ میلیون نفر (در سال ۱۸۵۶) و ۵۶ میلیون نفر در سال ۱۹۰۰ افزایش یافت. دلیل این افزایش جمعیت که نه تنها افزایش نیروی کار، بلکه همچنین امکان خرید محصولات انبوه - البته بخاطر ضعف نیروی خرید در سطحی محدود - را فراهم ساخت، پیش از هر چیز کاهش مرگ و میر به برکت بهبود شرایط بهداشتی، درمان پزشکی و نیز تغذیه بود.

صنعتی شدن برای انسان‌های درگیر با آن چه معنایی داشت؟ فضای کار، محیط و همه گستره‌های زندگی آنها دگرگون شد. پیشروی سرمایه‌داری صنعتی بصورت کلی در تکامل تعداد شاغلان در عرصه‌های جداگانه اقتصادی آشکار می‌شود. در حالیکه تعداد مطلق شاغلان پیوسته افزایش می‌یافت، سهم شاغلان در بخش کشاورزی نسبت به تعداد کل همه کارورزان از ۵۹٪ در سال ۱۸۲۵ به بیش از ۵۵٪ (سال ۱۸۵۰) و ۳۸٪ در سال ۱۹۱۴ کاهش یافت. برخلاف آن در این فاصله زمانی سهم شاغلان در بخش پیشه‌وری و صنعت از ۲۱٪ به بیش از ۲۴٪ و سرانجام ۳۷٪ افزایش یافت، سهم کارگران شاغل در بخش خدمات از ۱۷٪ به بیش از ۲۱٪ و سرانجام ۲۵٪ رسید.

از میانه سده ۱۹ مرکز ثقل‌های آتی صنعت آشکار شدند. اُبرشلزین، منطقه روهر و زار تبدیل به منطقه‌های صنعتی شدند و انسان‌های زیادی بسوی این منطقه‌ها سرازیر گردیدند. تعداد ساکنان منطقه روهر از ۳۶۰ هزار در سال ۱۸۵۰ به ۳/۵ میلیون نفر در سال ۱۹۱۴ رسید و تعداد شهرهای بزرگ بسرعت افزایش یافت: اگر در سال ۱۸۰۰ در آلمان تنها ۲ شهر بزرگ با بیش از ۱۰۰ هزار ساکن - یعنی برلین (۱۷۲ هزار نفر) و هامبورگ (۱۳۰ هزار نفر) - وجود داشت، این تعداد در سال ۱۸۵۰ به ۳ شهر (برلین، هامبورگ و مونیخ) و ۸ شهر (در سال ۱۸۷۱) و ۴۸ شهر در سال ۱۹۱۴ رسید. همانگونه که صنعتی شدن و روند شهرسازی فضای زندگی را دگرگون ساختند، شیوه تولید صنعتی فضای کاری را متحول کرد: کارگران ماشین را «بکار گرفتند»، که سرعت کار و «توانایی»‌های آن، جریان و طول مدت کار را تعیین می‌کرد. موضوعاتی مانند تقسیم کار و پارچه پارچه شدن تولید تا حد یک یکنواختی شماگونه، آلودگی، سر و صدای زیاد،

تعفن و بخطر افتادن سلامتی، جدا شدن محل کار از خانه، فرمانبرداری از اجبارهای زمانی و کاری دیکته شده بوسیله «صاحبان کارخانه» ها، برای تشریح روند «بیگانه سازی» که شیوه تولید صنعتی برای کارگران بطور فزاینده به همراه داشت، کفایت می‌کند.

اثر عرضه بیش از حد نیروی کار - دهقانان و رعیت‌های پیشین، کارآموزان و نیز پیشه‌وران شاغل در حرفه‌های در حال نابودی- در بازار کار ملموس بود. رقابت کارگران با یکدیگر، به شکل استثمار شدید بر جامعه کارگری فشار وارد می‌آورد: ۱۳ ساعت کار روزانه علیرغم همه تفاوت‌های شغلی، کارخانه‌ای و منطقه‌ای تا میانه سده ۱۹ یک قاعده بود. درآمد ناخالص واقعی تا آغاز دهه ۷۰ سده ۱۹ پایین‌تر از سطح دهه‌های آغازین این سده نگاهداشته شد؛ افزون بر این وضعیت درآمدها بخاطر پرداخت مزد بوسیله کالا بجای پول، بمراتب وخیم‌تر شد. این وضعیت اجتماعی ناهنجار در وضع مسکن نیز بازتاب می‌یافت. اینکه خانواده‌های ۶ نفره یا بیشتر در یک یا دو اتاق زندگی می‌کردند، مورد نادری نبود.

جامعه کارگری - کارگران با خانواده‌هایشان - خود را در برابر پدیده‌های فاجعه‌بار همزاد سرمایه‌داری صنعتی بی‌دفاع می‌یافتند. نخستین نشانه‌های دخالت دولتی ابتدا در عرصه دفاع از کودکان و نوجوانان هویدا شد. برای نخستین بار در سال ۱۸۳۹ در پروس از جمله زیر فشار نظامیان، که بیم تخریب «منبع ذخیره» خود را داشتند، کار کودکان محدود شد. کودکان بین ۹ تا ۱۶ سال اجازه نداشتند بیش از ۱۰ ساعت در روز در کارخانه‌ها و معدن‌ها بکار گرفته شوند. علاوه بر این کار شبانه، کار در روزهای یکشنبه و روزهای تعطیل عمومی نیز برای آنان ممنوع گردید. اما از آنجا که این مقررات به هیچوجه در همه جا رعایت نمی‌گردید، بر اساس قانون حرفه‌های پروس در تاریخ ۱۷ ژانویه ۱۸۴۵ به پلیس محلی دستور داده شد، دقت کنند که آیا هنگام بکارگیری کارآموزان «حفظ سلامتی و انصاف» رعایت می‌شود. از سوی دیگر در مقابل مقررات حمایتی بسود کارگران در برابر بدترین ضایعات صنعتی شدن، البته سدهای سیاسی و حقوقی وجود داشتند، که می‌بایست مانع دفاع مستقل و سازمان‌یافته از منافع جامعه کارگری شوند. مطابق قانون حرفه‌های پروس در تاریخ ۱۸۴۵ (پاراگراف ۱۸۲) مجازات قرار و مدارهای شاگردان و کارآموزان یا کارگران کارخانه‌ها برای اعتصاب تا حدود یک سال زندان بود؛ بانیان و مسئولان «ایجاد ارتباط میان کارگران کارخانه‌ها، کارآموزان یا شاگردان بدون مجوز پلیس، اگر مطابق قانون جزا با مجازات سخت‌تری مواجه نمی‌شدند، با مجازات نقدی تا ۵۰ تالر و یا تا ۴ هفته زندان و باقی شرکت کنندگان در این فعالیت با مجازات نقدی تا ۲۰ تالر و یا ۱۴ روز زندان تنبیه می‌شدند». (۱) بهمان اندازه که دایره رشد‌یابنده کارگران به یکسانی وضعیت خود بمثابه تقدیر متأثر از عوامل اقتصادی و سیاسی و در نتیجه وضعیتی قابل تغییر پی می‌برد، بهمان اندازه نیز آمادگی‌شان برای تشکل سازمانی و نیز اراده تدافعی کارفرمایان و دولت رشد می‌یافت.

۲. در راه ایجاد نخستین سندیگاهها

راه ایجاد نخستین سازمان‌های کارگری طولانی و بازتابنده آن روند دشوار فراگیری بود، که در جریان آن سرانجام - متأثر از تجربیات پیشین و با حمایت افراد غیر کارگر از لحاظ اجتماعی فعال- در میان کارآموزان و کارگران این آگاهی پدید آمد، که از منافع خود به بهترین وجه بوسیله سازمان‌های خود می‌توان دفاع کرد. در نخستین دهه‌های صنعتی شدن، یعنی سال‌های ۱۸۳۰ و ۴۰، نطفه‌های تشکل پایدار در انجمن‌ها به چشم می‌خورد. اشکال ابتدایی سازمانی عبارت بودند از صندوق‌های حمایتی برای خودیاری در موارد بیماری و مرگ و نیز مهاجرت. به اینها باید انجمن‌های آموزشی - مثلاً در برلین در سال ۱۸۴۴، در هامبورگ ۴۵-۱۸۴۴ و در هانوفر ۱۸۴۵- و در مواردی انجمن‌های اعتصاب را افزود. بوسیله این انجمن‌های آموزشی، حتی اگر آنها غالباً به یاری فعال یا حتی زیر رهبری نمایندگان شهروندان و یا کلیسا ایجاد می‌شدند، اندیشه یک سازمان خودگردان تقویت شد. و جنبش‌های اعتراضی پیش از مارس، یعنی سال‌های پیش از انقلاب مارس ۱۸۴۸، از طریق درخواست‌نامه‌های پرشمار خطاب به کارفرمایان و مسئولان دولتی ناراضی فزاینده خود را نسبت به مناسبات اجتماعی و سیاسی نشان می‌دادند. اشکال مبارزاتی «نوین» سنت آفرین، کمتر بصورت ناآرامی‌های ناشی از گرسنگی و نیز موارد پراکنده‌ای تخریب ماشین‌ها و اعتراض‌های صنعتگران و کارگران خانگی بر ضد ناشران و تاجران و نظیر قیام نساجان در سال ۱۸۴۸، بلکه بیشتر بصورت اعتصاب‌ها و تحریم‌های کارآموزان پیشه‌وری و همچنین کارگران راه‌آهن خودنمایی می‌کردند. سازمان و اعتراض اجتماعی - اینها دو عنصر تحول اجتماعی در حدود میانه سده ۱۹ بودند، که می‌بایست جنبش کارگری را بهم پیوند زد.

البته این فقیرترین فقیران نبودند که به پیش‌رزمان اندیشه سازماندهی بدل شدند. پیش از همه کارآموزان پیشه‌وری راهبر بودند: چرا که روزمزدان و کارگران خانگی نه سنت و نه تجربه سازمانی داشتند و نه خودآگاهی و نیز امکانات مالی، که جنبش‌های مطالباتی مقطعی و محدود را بوسیله سازمان‌های پرخرج دوام‌دار کنند. با نگاهی به قدرت از لحاظ کمی ضعیف کارگران صنعتی در میانه‌های سده شگفت نمی‌آید که چرا پیش از همه کارآموزان پیشه‌وری به حاملان اندیشه سازمانی بدل شدند. آنها متأثر از خودآگاهی نیرومند شغلی که ریشه در غرور پیشه‌وری پیش صنعتی داشت، تغییر شکل سرمایه‌داری مناسبات کار و نیز دگرگونی شرایط کار را بمثابه هجوم به امیدها و انتظارات خویش دانستند. اگر در گذشته کارآموزان می‌توانستند مناسب بودن دستمزد را نسبت به قیمت کالاها تخمین بزنند، و در نتیجه خواست «دستمزد عادلانه» - که امکان یک زندگی «مناسب» را فراهم می‌کرد- کاملاً نزدیک به واقعیت بود، محاسبه مدرن صنعتی دستمزدها ناروشن بود؛ افزون بر این، کار بدلیل کاربست فزاینده ماشین تجزیه شده و بدین ترتیب مهارت پیشه‌وری ارزش خود را از دست داده بود. و سرانجام امکان ارتقاء به استادکاری مستقل که سابقاً امری قطعی بود برای اغلب کارآموزان دست نیافتنی شد. این کارآموزان - و نه کارگران- بودند که نخستین اتحادیه‌ها را تشکیل دادند که بخشا هدف‌های صنفی و بخشا هدف‌های رادیکال دمکراتیک را پی می‌گرفتند.

آگاهی سنتی شغلی در ارتباط با تجربه اجتماعی و سیاسی زمینه را برای ایجاد سازمان‌های کارگری مساعد ساخت. در این رابطه سازمان مخفی دمکرات و رادیکال «اتحادیه تحقیر شدگان» که در سال ۱۸۳۴ در پاریس از سوی روشنفکران و

کارآموزان پیشه‌وری که به دلایل سیاسی مهاجرت کرده بودند، قابل ذکر است؛ از این سازمان در سال ۱۸۳۷ «اتحادیه عادلان» منشعب شد، که ابتدا متأثر از اندیشه‌های انقلاب اجتماعی کارآموز خیاط ماگدبورگی، ویلهلم ویتلینگ بود و سپس زیر تأثیر کارل مارکس و فریدریش انگلس در سال ۱۸۴۷ به «اتحادیه کمونیست‌ها» تغییر نام یافت. اصول بنیادین این اتحادیه، «بیان نامه کمونیستی»، که مارکس و انگلس در فوریه ۱۸۴۸ در لندن منتشر کردند، از اهمیت غیرقابل اغراقی برای تحول بعدی جنبش کارگری - و نه تنها این جنبش - برخوردار بود. (۴) در این اثر مارکس و انگلس بر پایه این نظریه تاریخی ماتریالیستی، که «تاریخ همه جامعه‌ها تا کنون [...] تاریخ مبارزه طبقاتی» بوده، - با در نظر داشتن تحولات انگلیس - تصویر سرمایه‌داری مدرن را تکمیل کردند: پایه وابستگی انسانها به انسان‌ها، پایه استثمار و سرکوب، و نیز پایه حاکمیت سیاسی بورژوازی عبارتست از مالکیت خصوصی بر وسایل تولید. جامعه در جریان تکامل، «بیش و بیشتر به دو اردوگاه بزرگ دشمن، دو طبقه بزرگ رودرروی هم: بورژوازی و پرولتاریا» تقسیم می‌شود. اما: «با تکامل صنعت بزرگ [...] زمینی که بورژوازی بر روی آن تولید و کالاها را از آن خود می‌کند، زیر پایش خالی می‌شود». چرا که با استقرار فزاینده سرمایه‌داری جامعه کارگری نیرومندتر می‌گردد. و اینچنین بورژوازی «پیش از هر چیز گورکنان خود» را تولید می‌کند. «سقوط او و پیروزی پرولتاریا هر دو به یکسان اجتناب‌ناپذیرند». هدف کمونیست‌ها عبارتست از آنکه «این پیروزی را به ثمر رسانند، آنهم از طریق «تبدیل پرولتاریا به یک طبقه، سرنگونی حاکمیت بورژوایی، تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا». بدین ترتیب لغو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و «سرنگونی قهرآمیز همه شکل‌های تا بحال موجود نظم اجتماعی» ضروری‌اند.

اگر «بیان نامه کمونیستی» بعدها در آلمان واجد اهمیت سیاسی بزرگی شد، اما در میانه سده ۱۹ از کنار واقعیات اجتماعی و سیاسی می‌گذشت: هنوز پرولتاریا به توده تبدیل نشده بود و هنوز هیچ سازمان توده‌ای پرولتری وجود نداشت - و آگاهی بر منافع مشترک می‌بایست در جامعه کارگری در حال پیدایش شکل بگیرد. البته انقلاب ۱۸۴۸ از راه سیاسی کردن گسترده مردم به این روند شکل‌گیری آگاهی شتاب بخشید.

انقلاب مارس ۱۸۴۸ با هدف‌های مرکزی‌اش - وحدت ملی، دموکراسی پارلمانی بر پایه قانون اساسی و حق برابری در انتخاب - در هسته خود انقلابی بورژوایی بود. اما حاملین انقلاب پیش از هر چیز پیشه‌وران و کارگرانی بودند که در پشت سنگرها نه فقط برای دموکراسی، بلکه همچنین برای هدف‌های اجتماعی و اقتصادی مبارزه می‌کردند.

بدین ترتیب در سال‌های ۴۸-۱۸۴۷ در پیوند با اندیشه‌های نقادانه اجتماعی پیشین متعلق به عوام و روحانیان مسیحی و نیز در پیوند با سنت انجمن‌های تدین و تعاون - نخستین اتحادیه‌های کارگری کاتولیک و پروتستان پایه‌گذاری شدند. این اتحادیه‌ها زیر هدایت روحانیان بودند و در نتیجه در سلسله مراتب کلیسایی قرار داشتند، و می‌بایست به تحکیم باور، آموزش و آداب معاشرت کارگران و نیز بالا بردن سطح آگاهی حرفه‌ای آنان کمک کنند، تا از این راه در مجموع سهمی در حل «مشکلات اجتماعی» ایفاء نمایند.

تعداد چنین اتحادیه‌هایی در سال ۱۸۵۵ ۱۲ هزار بود که در سال ۷۱-۱۸۷۰ حدود ۷۰ هزار عضو داشتند. چنین تلاش‌هایی جهت جذب بویژه کارگران در کلیسای کاتولیک از حمایت قاطعی برخوردار بود. بر خلاف این، کلیسای پروتستان برخوردی محتاطانه داشت. با اینحال اصلاح‌طلبان اجتماعی کاتولیک و پروتستان در میانه سده ۱۹ در این

مورد همفکر بودند که به «مسئله اجتماعی» پیش از هر چیز بعنوان مسئله‌ای اخلاقی، بعنوان وظیفه‌ای کلیسایی جهت اصلاح عقیده و مرام بنگرند.

اما در جریان انقلاب در میان تعداد فزاینده‌ای از کارگران روند پی بردن به ضرورت سازمانی مستقل آغاز شد. انقلاب که از طریق آزادی مطبوعات، اتحادیه‌ها و اجتماعات پیش شرط‌های حقوقی برای گسترش سازمان‌های کارگری و کارآموزان آفرید، شرایط مساعدی برای این روند فراگیری ایجاد کرد. افزون بر این پارلمان فرانکفورت بمثابه محلی برای طرح درخواست‌ها «کشف» شد، تا به کمک آن هدف‌های اصلاح‌گرانه دمکراتیک و اجتماعی در مذاکرات قانون اساسی گنجانده شود.

در این جا بویژه قابل ذکر ابتکار حروفچین اشتفان بورن (Stephan Born) از «کمیته مرکزی کارگران» در آوریل ۱۸۴۸ مبنی بر دعوت به کنگره عمومی کارگران آلمان در پایان اوت و آغاز سپتامبر ۱۸۴۸ در برلین است که در آنجا «برابری کارگران» تشکیل شد.

در ژوئن ۱۸۴۸ «کمیته مرکزی کارگران» در برلین با طرح درخواست‌های راهنما به مجلس ملی فرانکفورت رجوع کرد. این درخواست‌ها از جمله عبارت بودند از: تعیین حداقل کارمزد و روزانه کار توسط کمیسیون‌هایی از کارگران و استادکاران یا کارفرمایان؛ ارتباط میان کارگران بمنظور حفظ سطح دستمزد تعیین شده؛ حذف مالیات‌های غیرمستقیم؛ برقراری مالیات بر درآمد تصاعدی همراه با معافیت مالیاتی برای کسانی که تنها از حداقل ضرور برای زندگی برخوردارند؛ درس رایگان و کتابخانه‌های عمومی مجانی؛ حذف همه قانون‌های فوق‌العاده در مورد سفر کارگران، حق اسکان و آزادی تحرک و نیز ایجاد سد در برابر خودرایی مأموران دولت؛ اشتغال بیکاران در مؤسسه‌های دولتی، ایجاد کارگاه‌های نمونه بوسیله دولت و تأمین دولتی همه محتاجان و همچنین همه از کارافتادگان؛... اما این تعرض مانند سایر خواست‌های اصلاح‌طلبانه اجتماعی توسط اکثریت دارای گرایش لیبرالی در پارلمان با شکست مواجه شد، که تنها می‌خواست آزادی‌های شهروندی و وحدت ملی – که البته نباید بدان کم بها داده شود- را تأمین کند.

«برادری کارگری» بر خلاف این، به مفهوم بسیار گسترده دیگری راهنما بود؛ زیر شعار «یکی برای همه، همه برای یکی» این اتحادیه اصول همیاری، همبستگی و اصلاح اجتماعی را به ستون‌های جنبش کارگری بدل ساخت. خودیاری و اتحاد – اینها واژگان کلیدی جنبش اولیه کارگری بودند.

مرزهای میان اتحادیه، حزب سیاسی و سندیکا در میانه سده ۱۹ بسیار سیال بودند. بطور مثال «برادری کارگری» نه تنها برخی اتحادیه‌های صنفی محلی مانند ماشین‌سازان برلین، بلکه همچنین در سال ۱۸۵۰ اتحادیه کارگران دخانیات را دربر می‌گرفت – که همراه با اتحادیه چاپچی‌ها، که آن نیز تماس‌هایی با بورن داشت- جزو نخستین سندیکا‌های آلمان بشمار می‌آمد.

نخستین سندیکای پایه‌گذاری شده در سطح ملی مبتنی بر ابتکار کارآموزان آگاه چاپچی و رئیس‌ان چاپخانه‌ها بود. این سندیکا و بعبارت دیگر نمایندگان ۱۲ هزار چاپچی در کنگره ۱۱ تا ۱۴ ژوئن در ماینتس، اتحادیه ملی چاپگران را پایه گذاشتند، تا از خود – آنطور که در عریضه‌شان نسبت به مجلس ملی فرانکفورت آمده است- (۶) بر ضد «تنزل سطح کارشان

در حد کار کارخانه‌ای» دفاع کنند، چرا که آنها در این مورد از کاربست ماشین بخار و ماشین‌های پرس سریع در چاپخانه‌ها بیم و هراس داشتند. از جمله خواسته‌های آنها عبارت بودند از ایجاد یک وزارت کار، حذف همه قانون‌های تبعیض آمیز علیه کارگران، کنترل آموزش کارآموزان، تنظیم امور ماشینی و ایجاد یک نظام فراگیر بیمه. اما بخاطر اینکه کارآموزان خواستار تعرفه‌ای واحد برای چاپگران بودند، با مقاومت صاحبان کار مواجه شدند که منجر به مبارزات کارگری شد. بدنبال آن در کنگره دوم – پایان اوت ۱۸۴۸ در فرانکفورت جنب ماین- مصوبه تعرفه‌ای تغییر کرد، که به خروج کارآموزان از «اتحادیه عمومی چاپگران آلمان» و در پایان سپتامبر و آغاز اکتبر ۱۸۴۹ در برلین به پایه‌گذاری «اتحادیه گوتنبرگ» انجامید. این اتحادیه نیز در آغاز توسط کارگران آگاه چاپچی و صاحبان چاپخانه‌ها ایجاد شد. حدود ۳ هزار عضو، که در ۱۴۸ محل مختلف زندگی می‌کردند، در اکتبر ۱۸۴۹ جزو اتحادیه گوتنبرگ بشمار می‌آمدند. این اتحادیه تحت هدایت کارل فرولیش (Karl Fröhlich)، خواستار نه تنها محدودسازی آموزش کارآموزان، بلکه همچنین تعیین یک تعرفه واحد برای زمان کار و مزد بود، تا فشار رقابت میان کارگران را تخفیف دهد. این اتحادیه یک سازمان رزمی کارگری نبود؛ بلکه بیشتر مانند اتحادیه‌های کارگری مسئله‌اش آن بود که مشکلات حرفه‌ای را از طریق درخواست و مذاکره با کارفرمایان و مراکز دولتی حل کند.

بهمین ترتیب در سال ۱۸۴۹- در اولین کنگره کارگران دخانیات در برلین در روزهای ۲۵ تا ۲۹ سپتامبر- «جمعیت کارگران دخانیات آلمان» پایه‌گذاری شد. برخلاف کارگران آگاه چاپچی که می‌خواستند از موقعیت خود دفاع کنند، مسئله کارگران دخانیات پیش از هر چیز عبارت بود از بهبود جایگاه و اعتبار و وجهه‌شان. از آنجا که کار آنها – هر چند ناسالم- اما جزو کارهای سهل رده بندی می‌شد، نیروهای کار ارزان-زنان و کودکان و نیز زندانیان- استخدام و یا مجبور بکار می‌شدند. اینکه تولید سیگار بصورت منطقه‌ای – در وستفالن، زاکسن و بادن- متمرکز بود، پیشبرد اندیشه سازماندهی را تسهیل می‌کرد.

ایجاد این اتحادیه نیز بگونه‌ای مؤثر اهمیت سرمشق صنفی را – حتی در جایی که هیچ سنت حرفه‌ای که بتوان به آن پیوند خورد موجود نبود- نشان داد. بطور مثال از یکسو جزو هدف‌های مرکزی اتحادیه تنظیم بازار کار بشمار می‌آمد، یعنی اینکه کار زنان، کودکان و زندانیان می‌بایست ممنوع شود. و بعلاوه پایه‌گذاران اتحادیه اعتقاد داشتند که می‌توانند بوسیله اساسنامه ۱۳ سپتامبر ۱۸۴۹ همه کارگران دخانیات را ناچار به عضویت در جمعیت خود کنند.

از سوی دیگر وقتی به ساختار سازمانی دمکراتیک آن جمعیت، تأمین استقلال مالی از طریق حق عضویت و درخواست تعرفه‌های حقوقی و دادگاه‌های کار برای موارد اختلاف با کارفرمایان بنگریم، هسته‌های سندیکایی در این جمعیت مشاهده می‌شد. اتحادیه کارگران دخانیات نیز کوشید یک نظام حمایتی، صندوق حمایت از بیوه‌گان و یتیمان ایجاد کند. و سرانجام آموزش حرفه‌ای اعضاء نیز جزو هدف‌های اساسنامه‌ای بود.

۳. شکست سازمانی در دوره ارتجاع طی دهه ۵۰

نخستین سازمان‌های کارگری تازه شکل گرفته بودند، که در دوره ارتجاع ممنوع شدند؛ اشراف، نظامیان و بورژوازی مطیع مانع اجرای حقوق و آزادی‌های سیاسی شدند. البته از یکسو قانون اجتماعات پروس آزادی جمعیت‌ها و اجتماعات را

تضمین می‌کرد، اما از سوی دیگر یک ممنوعیت عام در مورد همه جمعیت‌های کارگری که «مقاصد سیاسی، سوسیالیستی یا کمونیستی را دنبال می‌کنند»، اعلام گردید. بعلاوه همه جمعیت‌هایی که بعنوان سیاسی رده‌بندی می‌شدند، از پذیرش زنان، دانش‌آموزان و کارآموزان منع گردیدند؛ افزون بر این آنها از برقرار کردن ارتباط سازمانی با یکدیگر منع شدند؛ «برادری کارگران» که در فوریه ۱۸۵۰ حداقل در میان کارگران دخانیات موفق به جلب همکاری سازمان‌های سیاسی و سندیکایی شده بود، اتحادیه گوتنبرگ و جمعیت کارگران دخانیات، همگی در سال ۱۸۵۰ در پروس و تا سال ۱۸۴۵ در سایر ایالت‌های فدرال قربانی پیگرد سیاسی شدند. اما اندیشه سازمان در قالب صندوق‌ها و نهادهای عام‌المنفعه به زندگی خود ادامه داد، تا آنکه در سال ۱۸۵۳-۵۴ آنها نیز منحل شدند و با به بیمه‌های کنترل شده دولتی تبدیل گردیدند. تنها صندوق‌های سندیکایی تک‌افتاده در سطح کارخانه‌ای یا محلی باقی ماندند.

بدین ترتیب پیوستگی اندیشه سندیکایی در دهه ۵۰ بکلی نابود نشد: سازمان‌های مخفی، تجربه پایه‌گذاران و اعضای سندیکاها و پیش از هر چیز مشاهده روزمره درگیری منافع با کارفرمایان، که در دهه ۵۰ نیز، بویژه در سال‌های ۱۸۵۵ و ۱۸۵۷ به «موج اعتصابات» ختم شد، بسادگی قابل «ممنوعیت» نبود. در حالیکه جنبش مستقل کارگری متلاشی شد، سازمان‌هایی ایجاد شدند، که یا - مانند جمعیت‌های کلیسایی- آشکارا به کارگران و کارآموزان رو آوردند یا اینکه در جهت اتحادیه‌های فراقشری و فراطبقاتی می‌کوشیدند. پیش از هر چیز اندیشه تعاونی، که در «برادری کارگران» نقش ایفاء می‌کرد، در اینجا قابل گفتن است. مثلاً فریدریش ویلهلم رایف ایزن (Wilhelm Raiffeisen) کدخدای یک ده در وستروالد (Westerwald) در عرصه کشاورزی تعاونی‌ها را تبلیغ می‌کرد، هرمان شولتز دلچ (-Hermann Schulze-Delitzsch) از دهه ۵۰ تعاونی کاسبان و پیشه‌وران را تبلیغ می‌کرد؛ او بعنوان یک لیبرال معتقد امیدوار بود که بتواند گروه‌های فرودست اقشار میانی را در برابر پیشروی صنایع (بزرگ) محفوظ بدارد.

دهه ۵۰ چهره دوگانه برخورد حکومت مطلقه با جامعه کارگری را نشان می‌داد: سازمان‌های مستقل جنبش کارگری متلاشی شدند - و بطور همزمان (با وسواس زیاد) تلاش‌هایی بعمل آمد، که بدترین ضایعات «مشکلات اجتماعی» کاهش داده شود. در ماه مه ۱۸۵۳ در پروس بازرسی دولتی کارخانه‌ها ایجاد شد، که پیش از هر چیز می‌بایست مراقب حفاظت از جوانان باشد؛ افزون بر این حداقل سن برای کار در کارخانه‌ها به ۱۲ سال افزایش یافت. کودکان بین ۱۲ تا ۱۴ سال اجازه نداشتند بیش از ۷ ساعت در روز کار کنند. و ۱۸۴۵ سنگ بنای بیمه‌های بیماری و ازکارافتادگی گذاشته شد. اما یک چنین سیاست اجتماعی تأثیری چون قطره‌ای در کویر بود؛ گرایش دولت مبنی بر اینکه به «مشکل اجتماعی» بمثابة مسئله‌ای پلیسی بنگرد، گرایش مسلط باقی ماند.

نه تنها محرومیت اجتماعی جامعه کارگری، بلکه درست بخاطر ممانعت‌های حقوقی و بویژه ممنوعیت همه تلاش‌های سازمان‌گرانه، جنبش کارگری به سیاسی شدن سوق داده شد. چرا که پیش شرط هر خواست بهبود اجتماعی لزوماً وجود حقوق سیاسی بود، که ابتدا می‌بایست کسب شوند. هر سازمان کارگری می‌بایست بدین ترتیب - تا هنگامی که آزادی ائتلاف، آزادی تضمین شده اجتماعات، اتحادیه‌ها و مطبوعات وجود نداشت- خواسته‌های سیاسی را در مرکز برنامه خود قرار دهد.

بدین ترتیب دوره ارتجاع با میراث استبدادی خود سهمی در اینکه جنبش کارگری بزودی با جهشی نیرومندتر و پیش از هر چیز با انگیزه سیاسی تکامل یابد، ایفاء کرد. جنبش کارگری شاید تمایل به ترمز کردن داشت، اما روند دگرگونی اقتصادی و اجتماعی که او را بوجود آورد و او پاسخی به آن روند بود، خیر. تنها در دهه ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۰ تولید صنعتی دو برابر شد،

شبکه راه آهن از ۵۸۷۰ به ۱۱۱۵۰ کیلومتر و قدرت ماشین‌های بخار از ۲۶۰ هزار به ۸۵۰ هزار قوه اسب افزایش یافت. صنعتی شدن به پیش رفت و همراه با آن پیدایش جامعه کارگری.

زیرنویس های فصل اول
۱- مجموعه قانون‌های پروس، ۱۸۴۵، ص ۴۱ به بعد

فصل دوم

رونق جنبش کارگری در دهه ۶۰ و ۷۰ سده ۱۹

روند صنعتی شدن که در آلمان ابتدا در دهه ۱۸۵۰ درست و حسابی آغاز شده بود، در دهه‌های پس از آن با شتاب فزاینده‌ای ادامه یافت. این امر سهم قاطعی در تبدیل «مساله اجتماعی» - در کنار مساله وحدت ملی- در سالهای ۶۰ به موضوع اصلی درگیری‌ها میان جریان‌های بزرگ ایدئولوژیک - مسیحیت، لیبرالیسم و سوسیالیسم- ایفا کرد.

۱. شکل‌گیری جامعه طبقاتی

در سالهای دهه‌های ۵۰ و ۶۰ بطور کامل آشکار شد که آینده به صنعت تعلق دارد. در سال ۱۸۷۰ هر چند تعداد افراد شاغل در بخش کشاورزی و پیشه‌وری بیشتر از صنعت بود، اما سهم آنها در مجموع شاغلین کاهش یافت، و ماشینی شدن بطور فزاینده‌ای کارگاه‌های کوچک و تولید پیشه‌وری را دربر می‌گرفت. البته آلمان در سال ۱۸۷۰ کماکان یک کشور کشاورزی بود، اما راه بسوی تبدیل شدن به کشوری صنعتی هموار شده بود: تنها جنگ آلمان و فرانسه در سالهای ۱۸۷۱-۱۸۷۰ و ایجاد امپراتوری در سال ۱۸۷۱ - از طریق ایجاد «هیجان ملی»- نبود که از رشد اقتصادی حمایت کرد، بلکه پیش از هر چیز پذیرش آزادی فعالیت اصناف در قانون اتحادیه شمال آلمان و وحدت امور مالی، بورس، پست و نیز پرداخت غرامت توسط فرانسوی‌ها موجب «شکوفایی سازندگی» شدند، که سرعت - در سالهای ۷۴-۱۸۷۳- به یک رکود اقتصادی طولانی انجامید. با برتری یابی سرمایه‌داری صنعتی بورژوازی به قشر حاکم اقتصادی تبدیل شد. البته، امور اداری، سیاست و امور نظامی زیر نفوذ اشراف پروس- ایالت‌های شرق رود آلب بودند، اما صنعت رو به پیشرفت، شرکت‌های بزرگ تجاری و نیز بانک‌ها پایه نفوذ اقتصادی بورژوازی بزرگ را تشکیل می‌دادند.

اما مانند سالهای دهه ۵۰، بورژوازی تصورات خود از نظم سیاسی را با حکومت مطلقه سلطنتی تطبیق می‌داد؛ محافل بزرگی از بورژوازی با شیفتگی کامل نسبت به سیاست آلمان قدرتمند که در صدر اعظم اتو فن بیسمارک متبلور می‌شد و اسیر در رؤیای بزرگی و جهانشمولی آلمان معیارهای فضیلتی و اندیشه‌های حکومتی پروس را پذیرفتند. از آنجمله انضباط، پشتکار و فرمانبرداری - که در خانواده، مدرسه و ارتش آموزانده می‌شدند- به یک نظام ارزشی تبدیل شدند، که بر دنیای کار نیز حاکم بود. در سالهای دهه هفتاد - زیر فشار بحران اقتصادی- تمرکز فزاینده قدرت صاحبان مؤسسه‌های اقتصادی آغاز شد. نخستین کارتل‌ها و کنسرن‌ها ایجاد شدند. نام‌هایی مانند آلفرد کروب و کارل فردیناند فرایهر (Carl Ferdinand Freiherr) به نشانه‌هایی

برای دستاوردهای موفق کارخانه‌داری و نیز رفتار پدرسالارانه و اقتدارگرایانه با کارگران «شان» تبدیل شدند. ادعای «سرور خانه» بودن و سیاست اجتماعی در کارخانه‌ها طی این سالها شکل گرفتند، تا از یکسو مانع هرگونه دخالت کارگران در امور اقتصادی شده و از سوی دیگر آنان را در برابر جذابیت‌های سازمانهای رادیکال سیاسی یا سندیکایی مصون بدارند. واضح‌تر از اروپا در «چند کلمه با بستگانم» در فوریه ۱۸۷۷ نمی‌توان این دیدگاه را بیان کرد: «همه می‌باید وظیفه خود را در صلح و سازش و انطباق با مقررات ما انجام دهند... از آنچه که برایتان تعیین شده لذت ببرید. پس از کار در جمع‌تان باقی بمانید؛ در نزد والدین‌تان، در نزد زن و بچه‌های‌تان و راجع به کارهای خانه و تربیت اندیشه کنید. این برای شما سیاست است، و در جریان آن شما ساعات خوشی را سپری خواهید کرد. اما برای سیاست بزرگ کشوری حرص و جوش نزنید. پرداختن به سیاست عالی نیاز به وقت آزاد و دیدی وسیع‌تر از آنچه که به کارگران اعطا شده، نسبت به مناسبات دارد. شما می‌توانید وظیفه خود را چنین انجام دهید که اشخاصی را که توسط افراد مورد اعتمادتان توصیه شده‌اند انتخاب کنید. اما اگر شما بخواهید سکان نظم قانونی را بدست بگیرید چیزی جز خرابی بیار نخواهید آورد. در ضمن سیاست کردن در آجوفروشی بسیار گرانتر است، بجای آن می‌توان در خانه چیز بهتری داشت. (۱)

در سالهای ۵۰ و ۶۰ مدیران اغلب خودشان صاحب مؤسسه‌های بزرگ بودند؛ بدین ترتیب کارکرد کارفرما و صاحب کار در یک فرد خلاصه می‌شد. از سالهای دهه هفتاد با رسوخ سهام این دو «نقش» ابتدا بتدریج و سپس در مقیاسی فزاینده از یکدیگر جدا شدند. نتیجه این امر «گمنامی» سرمایه و افزایش مدیران، یعنی مسئولان کارخانه در برابر صاحبان آنها بود. علاوه بر این از دهه ۷۰ اتحادیه‌های صنفی صاحبان کار برای دفاع از منافع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کارخانه داران بوجود آمد. این سال‌ها نخستین تکانه به سمت سازماندهی طرف‌های درگیر در بازار کار را بهمراه داشت: تعداد زیادی انجمن‌های ضداعتصاب پایه‌گذاری شدند. در سال ۱۸۷۵ اتحادیه مرکزی صاحبان صنایع آلمان ایجاد شد، که مهر و نشان صنایع سنگین را بر پیشانی داشت. به موازات پیشرفت سرمایه داری صنعتی دگرگونی‌های پیشگفته در دنیای مشاغل و در محل کار بالا گرفت: ... استثماری شدید کارگران، شهری شدن رو به گسترش با پیامدهایش مانند کمبود مسکن تا بی هویتی اجتماعی و شرایط به مراتب فاجعه بار، که توسط درآمدهای ناچیز، تغذیه بد، بیکاری و بیماری تشدید می‌شد. البته نباید از نظر دور داشت که وضع درآمدها بسته به رشته و شغل، مهارت، سن، جنس و نیز منطقه بسیار متفاوت بود... این تفاوت درآمدهای فاحش مطمئناً شکل‌گیری یک آگاهی واحد در میان کارگران را دشوار می‌ساخت. زیر قیومیت سیاسی بودن کارگران روشن‌تر از هر چیز، در حق انتخابات سه درجه ای پروس قابل مشاهده بود، که وزن رأی‌ها را بر اساس درآمدها دسته بندی می‌کرد. مثلاً در برلین رأی یک رأی دهنده درجه ۱ باندازه ۲۱ رأی دهنده درجه ۳، در شهر «واتن شاید» حتی باندازه ۱۱۰۰ رأی دهنده درجه ۳ ارزش داشت. در شهر «اسن»، آ. کروپ می‌توانست تنها با رأی خود یک سوم نمایندگان شهر را تعیین کند.

اما علیرغم این گرایش‌ها به سمت یک جامعه طبقاتی، که در دهه ۶۰ و ۷۰ خود را آشکار ساختند، نباید عناصر مترقی-دمکراتیک در سیاست و جامعه را نادیده گرفت. در این رابطه می‌توان به لیبرالیزه کردن‌های حقوقی، که در دهه ۶۰ فضای سیاسی نوینی آفریدند، اندیشید... برای ایجاد سندیکاها حذف ممنوعیت ائتلاف‌ها، که ابتدا در زاکسن (۱۸۶۱) و وایمار (۱۸۶۳) و سرانجام در اتحاد شمال آلمان ۱۸۶۹ تصویب شد، دارای اهمیت قاطع بود. اما تا یک آزادی تضمین شده ائتلاف‌ها هنوز فرسخ‌ها فاصله بود، زیرا نخست اینکه «حق ائتلاف» شامل کارگران کشاورزی، کارگران کشتیرانی، کارگران راه آهن و کارمندان نمی‌شد. و دوم اینکه نه تنها اعتصاب، بلکه همزمان با آن ممنوع کردن کارگران از کار و اخراج آنان نیز برسمیت شناخته شد. و سوم اینکه مانند سابق

امکان اعلام سندیکاها بمثابه سازمان‌های سیاسی وجود داشت، که از این طریق می‌شد اتحادیه‌ها را از لحاظ حقوقی – تا سرحد ممنوع کردن آنها- محدود کرد.

البته معاصران تیزبین بطور فزاینده‌ای توجه خود را نه تنها معطوف به مساله ملی بلکه همچنین «مساله اجتماعی» کرده و راه حل‌های متفاوتی مطرح می‌کردند.

در این رابطه می‌توان به کلیساها اندیشید، بویژه کلیسای کاتولیک. این کلیسا با حمایت از اتحادیه‌های کارگران و ایجاد آنها از یکسو و با یادآوری دوست داشتن هموعان و کارهای خیریه اجتماعی از سوی دیگر در ایجاد توازن میان کارفرمایان و کارگران می‌کوشید.

چهره برجسته کاتولیک‌گرایی اجتماعی، اسقف کتالر (Ketteler) بود که طرفدار اصلاحات اجتماعی با مهر و نشان مسیحی، یک سیاست اجتماعی نیرومند دولتی و خودیاری سازمان یافته کارگران بود. اینکه او به فردیناند لاسال، بنیانگذار اتحادیه سراسری کارگران آلمان (اس ک آ) با گرایش سوسیال دمکراسی، با درخواست مشورت در مورد برخی اصلاحات اجتماعی رجوع کرد، نشان می‌دهد که در دهه ۶۰ – علیرغم اینکه یک همکاری سازمان یافته بین کلیسا و سوسیال دمکراسی و سندیکاها غیر قابل تصور بود- مرز میان «اردوگاه‌ها» چقدر سیال بوده است.

کتالر در اثر اساسی خود «مسئله کارگران و مسیحیت» (۱۸۶۴) با شرح فلاکت اجتماعی و استثمار و نیز نقد خصلت کالایی کار و لیبرالیزم اقتصادی، آزدانه به اندیشه‌های لاسال نزدیک شد. وی در سخنرانی خود در سال ۱۸۶۹ و نیز در کنفرانس اسقف‌ها در شهر «فولدا» به هواداری از افزایش دستمزد، کاهش ساعت کار روزانه و ممنوعیت کار کودکان و نیز کار مادران و نوجوانان در کارخانه‌ها پرداخت.

همچنین محفل‌های بورژوا لیبرالی وجود داشتند که با مسایل جاری اجتماعی با گشاده فکری برخورد می‌کردند، زیرا آنها نیروی انفجاری فزاینده این مسایل را بمثابه تهدید موقعیت خود می‌دیدند. هواداری از اصلاحات اجتماعی، مثلاً انجمن «سیاست اجتماعی» که توسط دانشمندان، سیاستمداران، کارفرمایان و روحانیان تشکیل شده بود از یکسو، و پیشنهادهای انجمن‌های آموزشی و نیز سندیکاها لیبرالی از سوی دیگر، می‌بایست مانع تمرکز جنبش‌های رادیکال اعتراضی شود.

در آن واحد، این امید وجود داشت که کارگران متشکل در انجمن‌های با گرایش لیبرالی، از بورژوازی در جدالش با اشراف و استبداد حکومتی و بویژه در درگیری بر سر قانون اساسی با بیسمارک، حمایت کرده و به طرفداری از وحدت ملی و نظم پارلمانی بپا خواهند خاست. در عمل نیز این طرح در میان بخش‌هایی از کارگران، که در انجمن‌های آموزشی نه تنها معلومات تخصصی کسب می‌کردند، بلکه همچنین می‌توانستند اصول پایه‌ای اراده ورزی و نظر پردازای سازمان یافته و نیز طرفداری از منافع خود را تمرین کنند، بدون بازتاب نماند.

و سرانجام در سالهای دهه ۶۰ سوسیال دمکراسی، جنبشی که به هیچوجه واحد نبود، بلکه بگونه‌ای ویژه متکی بر کارگران بود، آغاز به فعالیت کرد.

2. موج پایه‌گذاری سندیکاها

حتی در دوره ارتجاع در دهه ۵۰ نیز تداوم جنبش کارگری بطور کامل قطع نشد. مشاهده سرکوب سیاسی و نیز تجارب تثبیت شده استثمار سرمایه‌داری صنعتی می‌توانند در این مورد نقش ایفا کرده باشند که تضاد منافع میان کارفرمایان و کارگران - که در نزد نخستین پایه‌گذاران سندیکاها در سال‌های ۴۹-۱۸۴۸ هنوز قابل حل بنظر می‌آمد- بطور فزاینده‌ای آشکار گردید. ضعف سیاست دولتی نیز این فرض را که برای مقابله با فلاکت اجتماعی پیش از هر چیز خودیاری مبتلایان به این فلاکت ضروری است، تقویت کرد. این اندیشه بطور فزاینده‌ای - از جمله با پشتیبانی محافلی از بورژوازی لیبرال و کلیسای کاتولیک- در نزد کارگران، که در سالهای دهه ۶۰ شروع به سازمان‌یابی حزبی- سیاسی و سندیکایی نمودند، طرفدار یافت. دو نهاد حزب و سندیکا با هم و در کنار یکدیگر تکامل یافتند. میان سازمان‌های مترقی لیبرال و سوسیال دمکرات در ابتدا به هیچوجه مرزبندی سفت و سختی وجود نداشت. اینکه تداوم کار سندیکاها توسط ممنوعیت سالهای ۵۰ بطور کامل سد نشد، بروشنی در این واقعیت مشاهده می‌شود که باز این چاپ چیان و کارگران دخانیات بودند که به نخستین گروه شغلی تعلق داشتند که در سالهای ۶۰ از «آزادی‌های نوین» استفاده کرده و انجمن‌هایی تشکیل دادند. انجمن چاپگران از اتحاد با انجمن کارگران آلمان با گرایش‌های لیبرالی بیرون آمد و از این راه اراده خود مبنی بر جدایی سیاسی و جهان بینانه از اندیشه‌های «متعلق» به بورژوازی را آشکار ساخت.

استقلال از سیاست حزبی و اتحاد فرمانطقه‌ای، آموزش‌هایی بودند که کارگران چاپگر از تحولات میانه دهه ۶۰ آموختند. نمونه کارگران معدن نیز تأکیدی است بر این امر. روندی که در سال ۱۸۶۷ با دادنامه هزاران کارگر معدن به وزارتخانه مسئول بخاطر بهبود وضعیت فلاکت‌بارشان آغاز شد، در سال ۱۸۷۲ به نخستین «اعتصاب سراسری» انجامید. این اعتصاب نیز با شکست خاتمه یافت، اما کمیته اعتصاب به نطفه سندیکای کارگران معدن تبدیل شد. می‌توان از یک موج اعتصاب در سالهای ۱۸۶۵ تا ۱۸۷۳ سخن گفت، که بویژه تحت تاثیر فعالیت‌های کارگران پارچه بافی و لباس دوزی، کارگران فلزکار و نیز چاپچیان و پیش از همه کارگران معدن بود. همپای این موج اعتصاب یک «رونق ایجادگری» پدید آمد. تنها در سال ۶۹-۱۸۶۸ انجمن‌های صنفی خیاطان، خبازان، نجاران، کفاشان، کارگران ساختمانی، هیزم شکنان، فلزکاران و کارگران نساجی و بافندگی بوجود آمدند. مرکز ثقل اما نه کارمزدی صنعتی، بلکه کار اصناف پیشه‌ور بود. البته در صنایع نیز از طریق ایجاد اتحادیه‌های کارگران معادن، ریخته‌گر، فلزکار و کارگران کارخانه‌ها سندیکاها پدید آمدند، اما اتحادیه‌های کارگران پیشه‌ور نقش برتر را داشتند.

از همان ابتدا سندیکاها تلاش کردند که در کنار کارگران با تخصص و بی‌تخصص زنان را نیز سازمان دهند. نخستین سال‌های فعالیت یک سندیکا بطور طبیعی معطوف به ایجاد یک مدیریت و تشکیلات اداری باثبات و همچنین کار مطبوعاتی و تبلیغاتی بود. و سرانجام سندیکاها تلاش می‌کردند، که با پشتوانه تحولات مثبت اقتصادی از میانه دهه ۶۰، خواسته‌های اقتصادی و اجتماعی خویش را فرمولبندی کنند و در مبارزات پرشمار به کرسی بنشانند. مطمئناً افزایش دستمزد و کاهش ساعت کار روزانه (به ۱۰ ساعت در روز) مهمترین هدف‌های «مادی» کارگران متحد شده در سندیکاها بودند. اما همچنین تلاش‌هایی نظیر دفاع از خود در برابر بی‌حرمتی و سلب اختیار حقوقی توسط «صاحبان کارخانه‌ها» نیز از اهمیت هم‌تراز با این هدف‌های مادی برخوردار بودند.

در سالهای ۶۰ دو شکل جنبش کارگری در کنار هم وجود داشتند. از یکسو ائتلاف‌های اعتصابی که از لحاظ زمانی محدود و نوعی گردهمایی برای درگیری‌های مشخص بودند، از سوی دیگر اتحادیه‌های سندیکایی صنعتی. از لحاظ مکانی محدود اما پایدار، که بر اصل دمکراسی از طریق انتخاب نمایندگان استوار بودند. تنها سندیکاها بودند که این امکان را عرضه می‌کردند که در دوره

پس از مبارزات کاری پایبندی به توافق‌های بدست آمده را کنترل کرده و در صورت نیاز دوباره بی‌درنگ با تدبیرهای مبارزاتی لازم دست به تهدید و یا سازماندهی بزنند. سندیکاها در مقایسه با ائتلاف‌های اعتصابی این امتیاز را داشتند که می‌توانستند برای فعالیت‌های مبارزاتی پس‌انداز کنند، و اینکه در اصل بخاطر دوام سازمانی «آموزش‌پذیر» بودند، یعنی بطور مثال می‌توانستند تجربه‌های مبارزاتی را «ثبت» کنند.

در جریان مبارزات سندیکایی بسرعت آشکار شد، که منظور از اعتصاب‌ها بهیچوجه خود اعتصاب نیست. علاوه بر این بارها ثابت گردید که که مبارزات بزرگ، بویژه شکست اعتصاب‌ها، حتی خود سازمان را هم می‌تواند نابود کند. ازینرو، در یکی از قطعنامه‌های اتحادیه کارگری سوسیال دمکرات لایپزیگ در ماه مه سال ۱۸۷۱ آمده بود که تنها هنگامی می‌بایست دست به اعتصاب زد «که ضرورتی تحکم آمیز وجود داشته و الزامات ضروری آن فراهم باشد» و اینکه «ایجاد و تقویت تعاونی‌های صنفی» بعنوان «بهترین راه برای تأمین مادی و سازمانی توصیه شد». (۲)

با موج اعتصابی در سالهای ۱۸۶۵ تا ۱۸۷۳ این شکل مبارزه صنفی بمثابه ابزار دفاع از منافع کارگران در برابر اشکال سنتی نظیر شکایت و عریضه نویسی به کرسی نشست.

هنگامی که به خطرات جنبش اعتصابی بنگریم، تمایل اغلب کنشگران سندیکایی به شکل‌های سازمانی فرامحلی قابل درک می‌گردد. پس‌انداز، تأمین مالی اعتصاب‌ها و پیشگیری از شکست آنها از طریق پیوستن سایر منطقه‌هایی (که در اعتصاب شرکت ندارند) از راه سازمان‌های فرامحلی به بهترین وجه امکانپذیر بود.

جنبش جوان سندیکایی پیش از هر چیز برخاسته از این خواسته کارگران بود که بطور مستقل از منافع اجتماعی و اقتصادی‌شان در برابر کارفرمایان دفاع کنند. اما بطور همزمان سندیکاها متصل به حزب‌ها و جریان‌های متفاوت سیاسی بودند، که آنها نیز می‌خواستند از سندیکاها برای هدف‌های خود بهره‌برداری کنند. این طیف حزب‌های سیاسی چگونه بود؟

3. سندیکاها در جدال میان حزب‌ها

ابتدا به سوسیال دمکراسی می‌نگریم. تشکیل اتحادیه سراسری کارگران آلمان (اس‌ک‌آ) تحت رهبری فردیناند لاسال در ۲۳ ماه مه ۱۸۶۳ در لایپزیگ منجر به یک تحول اساسی شد. سند برنامه‌ای اس‌ک‌آ یعنی «جوابیه سرگشاده» لاسال به کمیته مرکزی جهت برپایی یک کنگره سراسری کارگران آلمان، نه تنها تصویر دقیقی از وضعیت فلاکت‌بار موجود، بلکه همچنین راهی برای آینده بهتر ارائه داد. برابری در حق انتخاب و ایجاد اتحادیه‌های تولیدی با یاری دولت مفهوم‌های کلیدی این طرح را تشکیل می‌دادند، که در آن سندیکاها جایی نداشتند.

البته لاسال در سازمان کارگران پیش‌زمینه دستیابی به نفوذ سیاسی را می‌دید، اما منظور از سازمان در اینجا سازمانهای حزبی سیاسی بودند. بعدها تحت فشار واقعیت، یعنی با توجه به استقبال کارگران از سندیکاها، پس از مرگ لاسال (۱۸۶۴) تحت رهبری یوهان باپتیست شوایتزر، در درون اس‌ک‌آ بر سر برسمیت شناختن این بخش از جنبش کارگری درگیری بوجود آمد. در نشست عمومی اس‌ک‌آ (در سال ۱۸۶۸)، شوایتزر درخواست کنگره مؤسس ایجاد یک اتحادیه سراسری سندیکایی با گرایش لاسالی را طرح کرد. البته اکثریت در نشست عمومی در مسیر دشمنی آغازین با سندیکاها این پیشنهاد را رد کرد، اما شوایتزر و فریچه (Fritzsche) موظف شدند، در مسئولیت خود بعنوان نماینده پارلمان، چنین کنگره‌ای را فراهخوانند. بر این پایه در ۲۶ سپتامبر-

تحت ریاست شوایتزر- در برلین «اتحادیه سراسری کارگری آلمان» تشکیل شد که مطابق اصول تمرکزگرایانه اس‌ک‌آ به ۱۲ گروه حرفه‌ای کارگران، مثلاً کارگران معادن و ریخته‌گری، کارگران فلزکار، رنگرزان، کفاشان و غیره تقسیم‌بندی می‌شد و رئیس هر گروه حرفه‌ای یا هر فردی که واجد وکالت تام‌الاختیار بود، بنام گروه حرفه‌ای در مذاکره‌ها و مصوبه‌های کمیسیون مرکزی اتحادیه سراسری کارگری آلمان همکاری می‌کرد. این کمیسیون مرکزی متشکل از رئیس‌ان گروه‌های مجزا از هم کارگران، جلسه‌ای بود که در آن در مورد حمایت از یک اعتصاب تصمیم‌گیری می‌شد.

دومین جریان در درون سوسیال دموکراسی، جریان «آیزناخی»، تحت هدایت آگوست بیل و ویلهلم لیبکنشت، از همان ابتدا اندیشه سندیکایی را پذیرفت؛ بدین ترتیب آنها از اصول اتحادیه بین‌المللی کارگران (ابک) که توسط مارکس پایه‌گذاری شده بود، پیروی کردند. در سخنرانی افتتاحیه مارکس و نیز کنگره ابک در ژنو بر ضرورت «رهایی اقتصادی طبقه کارگر» تأکید شده بود. (۳) بر این اساس مارکس تلاش می‌کرد، سندیکاها را موظف به یک سیاست انقلابی کند. بر اساس نظر وی، که در ژانویه ۱۸۶۵ تشریح کرد، «هر گاه آنها [سندیکاها] خود را محدود به آن کنند، که جنگی فرعی علیه پیامدهای سیستم موجود براه اندازند، بجای آنکه در آن واحد بکوشند، آنرا دگرگون سازند؛ بجای آنکه نیروهای متشکل خود را بمثابة اهرمی بمنظور رهایی نهایی طبقه کارگر، یعنی به منظور الغای قطعی سیستم دستمزدها بکار برند» (۴)، «از هدف خود کاملاً دور خواهند شد».

این اندیشه‌ها پیامد خود را بیشتر بطور غیرمستقیم مشخص ساختند، پیش از هر چیز از آن طریق که اتحادیه انجمن‌های کارگران آلمان در جلسه انجمن در تاریخ ۷ تا ۹ اوت ۱۸۶۸ از پدران سببی خود در جنبش لیبرال جدا شد. در «کنگره سراسری کارگران سوسیال دموکرات آلمان» در مخالفت با شیوه اقتدارگرایانه شوایتزر و بر ضد مفهوم سندیکایی تمرکزگرایانه اس‌ک‌آ، بسیاری از رهبران سندیکایی شرکت کردند. تحت رهبری آگوست بیل، رئیس اتحادیه انجمن‌های کارگری آلمان، اکثریت نمایندگان قطعنامه‌ای را تصویب کردند، که بر مبنای آن رهایی طبقه‌های زحمتکش بوسیله مبارزه خود آنها می‌بایست حاصل شود، اضافه بر این تشکیل «تعاونی‌های صنفی» توصیه شد، که بیل در ۲۸ نوامبر ۱۸۶۸ یک نمونه «اساسنامه‌ای» برای آن ارائه کرد. هدف «تعاونی‌های صنفی» عبارت از آن بود که «شأن و منافع مادی اعضا را حفظ کرده و آنها را تقویت کند». (پاراگراف اول)؛ بهمین دلیل می‌بایست از جمله برای حمایت از اعتصاب‌ها یک دستگاه حمایتی همه جانبه اجتماعی ایجاد، همچنین اطلاعات آماری گردآوری شده و یک روزنامه مستقل درست گردد. (پاراگراف دوم) بعلاوه عضویت زنان بطور مؤکد در نظر گرفته شده بود (پاراگراف سوم).

گر چه «آیزناخی»ها برخلاف لاسالی‌ها بهیچوجه در برابر سندیکاها قرار نداشتند، اما هر دوی این جریان‌ها نقشی فرعی برای رهایی کارگران قابل بودند. سندیکاها می‌بایست بمثابة مکتب پرولتاریا در خدمت نبرد تعیین کننده سیاسی که حزب باید آن را هدایت کند، باشند. هر دو جریان سوسیال دموکراسی در دهه ۶۰ می‌کوشیدند، در میان سندیکاها تکیه‌گاهی بیابند. آنها از همان ابتدا جنبش سندیکایی را به آوردگاه رقابت منافع سیاست حزبی بدل کرده، که بطور مسلم تضعیف سندیکاها را در پی داشت.

در کنگره مؤسسان اتحادیه کارگران وابسته به شوایتزر، انشعابی به نمایندگی ماکس هیرش (Max Hirsch) رهبر هیأت نمایندگی ماشین‌سازان از سوی سندیکاهای لیبرال صورت گرفت. هیرش بتازگی سفری به انگلستان کرده و در «نامه‌های اجتماعی»

خود برای نمونه سندیکا‌های انگلیسی تبلیغ می‌کرد. افزون بر این او به مخالفت با فراخوان اتحادیه سراسری کارگران پرداخت، زیرا در آن صحبت از اعتصاب بود. همچنین پر به خطا نخواهیم رفت اگر بپذیریم که اتصال برنامهریزی شده اتحادیه کارگران به اتحادیه سراسری کارگران آلمان موجب دغدغه خاطر او بود. تصور هیرش در مورد سندیکا متأثر از اندیشه تنظیم درگیری‌ها بر مبنای حکمیت مسالمت‌جویانه و خواست استقلال از سیاست حزبی بود، که در واقعیت زیر تأثیر تعلق او به حزب ترقی لیبرال بود. هنگامی که ماشین‌سازان، زیر رهبری هیرش، این افکار را در کنگره سراسری کارگران مطرح کردند، از جلسه بیرون‌شان کردند، چرا که آنها می‌خواستند «بمنع سرمایه‌داران تشویش و ناآرامی در میان کارگران» بوجود آورند. بدنبال این امر، هیرش دست به فراخوانی برای ایجاد اتحادیه سندیکایی «مطابق سرمشق انگلیسی» زد. در پایان سال ۱۸۶۹، ۲۵۰ انجمن محلی با حدود ۳۰۰ هزار عضو بر پایه نمونه اساسنامه‌ای هیرش و دونکر (Duncker) سازمان یافتند. پس از آن یک انجمن صنفی با هدف «حمایت و پشتیبانی از حقوق و منافع اعضایش از راه قانونی»، بویژه از طریق ایجاد یک دستگاه حمایتگر و از طریق بهبود شرایط کاری - اعم از سطح دستمزد تا ساعت کار و ایجاد دادگاه‌های حل اختلاف کار- تشکیل شد. انجمن‌های صنفی هیرش - دونکر متأثر از اندیشه‌های ریشه‌دار در افکار لیبرالی آشکارا بر اصل خودیاری ارج می‌گذاشتند تا کمک دولتی. آنها معتقد بودند که با تشکیلات خویش می‌توانند برای کارگران وزنه‌ای در مذاکره‌ها با کارفرمایان، که خود را از آنها بخاطر اختلاف منافع حل ناپذیر جدا نمی‌دیدند، ایجاد کنند.

هر چند این نظریه انجمن‌های صنفی در آغاز جذابیت داشت، اما مقاومت دولت بورژوازی لیبرال در برابر تساوی حقوق کارگران و در برابر یک سیاست مؤثر اجتماعی، امید به تأمین مسالمت‌جویانه منافع را بسرعت از بین برد. در این رابطه شکست اعتصاب‌ها نیز سهم ایفا کرد. موضعگیری سرسختانه کارفرمایان همچنین این تجربه را تقویت کرد که سیاست آشتی‌جویانه سندیکاها کاملاً ناپجا است. شکست‌های سیاست سندیکایی همراه با پیامدهای جنگ ۱۸۷۰/۷۱ آلمان و فرانسه در این امر سهیم بودند که شمار اعضای انجمن‌های صنفی هیرش- دونکر بشدت کاسته شد و تعداد اعضای آنها به زیر ۲۰ هزار نفر کاهش یافت.

4. بحران سندیکاها و نطفه‌های تمرکزگرایی

جنگ آلمان و فرانسه ضربه سنگینی بر جنبش جوان سندیکایی بود. اتحادیه کارگران [تحت رهبری شوایتزر] در سال ۱۸۷۰/۷۱ اکثریت اعضایش را از دست داد؛ وضعیتی که بوسیله برنامه شوایتزر برای تبدیل اتحادیه کارگران به سازمان ماوراء صنفی «اتحادیه حمایت سراسری کارگران آلمان» تشدید گردید. سندیکا‌های بین‌المللی «ایزناخی» نیز زیان‌های سنگینی دیدند. از ۱۰ اتحادیه صنفی ۴ تای آنها در سال ۱۸۷۰ از بین رفتند. اتحادیه‌های باقیمانده نیز از لحاظ سازمانی چنین ضعیف بودند که حتی نمی‌توانستند جلسه‌ای عمومی فراخوانند.

بدون شک رونق اقتصادی ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۳ دوره آرامش مشخصی بود. سازمان‌های سندیکایی ثبات یافتند، و در جریان موج اعتصاب‌های این سال‌ها برای اولین بار موفق شدند از راه مبارزه، برای اعضای خود حداقل سهم کوچکی از رشد اقتصادی بدست آورند. در این رابطه به نمونه‌ای بسنده می‌کنیم: سال ۱۸۷۱ بنایان برلینی در چندین اعتصاب به روزانه کار ۱۰ ساعته دست یافتند. اما بحران جنبش سندیکایی تحت تأثیر جنگ، با شروع رکود اقتصادی در سال ۱۸۷۳ تشدید شد. وضعیت بد اقتصادی به معنای کاهش توان سندیکایی و امکان موفقیت آنها بود. تقریباً در همه شغل‌ها دستمزد کارگران کاهش یافت. تنها در صنایع سنگین نبود که

استراتژی کارفرمایان برای دوره بحران مشاهده می‌شد. برای اینکه هزینه‌ها کاهش یابند، از یکسو ساعت کار روزانه طولانی‌تر شده و دستمزدها کاهش یافت، از سوی دیگر روند ایجاد کارتل‌ها و متحد شدن صاحبان کارخانه‌ها به پیش برده شد. «کارخانه‌داران» برای خویش ابزار قدرتی ساختند تا در برابر موج اعتصاب‌ها و گسترش جنبش سندیکایی در مجموع خود، واکنش نشان دهند. آنان با درخواست کمک از دولت در برابر «جنبش سرنگون سازی» و با تلاش‌های سازمانی خود کوشیدند، موقعیت برتر خویش را به کرسی نشانند. افزون بر این اغلب کارفرمایان، از مذاکره با نمایندگان سندیکاها سرباز زدند. کارفرمایان می‌خواستند - طبق شعار تفرقه بینداز و حکومت کن»- بر بستن قرارداد کار بصورت انفرادی پافشاری قاطع نمایند. برای اینکه اندیشه قراردادهای دسته‌جمعی در کل جنبش سندیکایی برسمیت شناخته شود، سپری شدن زمان زیادی لازم بود.

در چنین وضعیتی تلاش فعالان سندیکایی برای مواجهه با بحران از راه همبستگی تنگاتنگ گسترش یافت. راه برای اتحاد سندیکاها نخست از راه اتحاد حزب‌های سیاسی باز شد. هر دو حزبی که در انتخابات مجلس در ۱۰ ژانویه ۱۸۷۴ با هم ۶/۸٪ آراء را بدست آوردند، بر این اصل اساسی توافق داشتند «که اصلاحات بنیادی آری، انقلاب نه» و همانگونه که گفته شد، با توجه به ضعف جنبش سندیکایی، اتحاد سوسیال دموکراسی ضرور بنظر می‌آمد. این اتحاد سپس در کنگره گوتا از ۲۲ تا ۲۷ ماه مه ۱۸۷۵ با ایجاد حزب سوسیالیستی کارگران آلمان مورد تصویب قرار گرفت. همچنین در اینجا اتحاد جنبش سندیکایی با گرایش سوسیال دموکراسی گفتمانی است که آن نیز از ۲۸ تا ۲۹ ماه مه، در گوتا در یک کنفرانس سندیکایی بلافاصله پس از کنگره حزبی به تصویب رسید.

این اتحاد مبتنی بر قطعنامه پیشنهادی فریدریش ویلهلم فریچه بود، که در آن فعالان سندیکایی را موظف می‌ساخت، «سازمان‌های سندیکایی را از سیاست دور نگهدارند». اما خواسته می‌شد که فعالان سندیکایی به حزب نوبنیاد سوسیالیستی کارگران آلمان بپیوندند «زیرا تنها این حزب است که می‌تواند موقعیت سیاسی و اقتصادی کارگران را تمام و کمال برانزده ی شأن انسانی تغییر دهد». در عین حال این فرمولبندی تبلور اندیشه تقسیم کار میان سندیکا و حزب بود، که البته بی‌تردید تقدم با آخری می‌بایست باشد. خودآگاهی نازل فعالان سندیکایی بطور مسلم پیامد مستقیم بحران با همه ضرباتش به سازمان و به موفقیت مبارزه‌های حرفه‌ای بود. رغبت در برسمیت شناختن نقش هدایتگر حزب در آن واحد تبلور چنان وضعیت سیاسی بود که می‌بایست ابتدا حقوق فعالان سندیکایی و تضمین حق برابر کارگران در مجموع خود، کسب شود. در عمل مصوبه اتحاد گوتا بسیار گند تحقق می‌یافت، زیرا اتحادیه‌های تخصصی حرفه‌ای با بی‌رغبتی با یکدیگر متحد می‌شدند. جنبش سندیکایی البته بطور پیوسته رشد می‌کرد، اما به هیچوجه یک جنبش فراگیر نبود. در پایان سال ۱۸۷۷ سندیکا‌های سوسیال دمکرات ۵۰ هزار عضو داشتند.

در فوریه ۱۸۷۸ کنفرانس سندیکایی در گوتا بر سر یک تمرکز و همکاری تنگاتنگ‌تر نشریه‌های سندیکایی توافق کرد. بعلاوه اینکه حق عضویت‌ها می‌بایست یکپارچه شده (و افزایش یابد). و سرانجام بحث شد که سندیکاها در زمینه امور مدیریت و تبلیغات از یکدیگر حمایت کنند. (۵)

گسترش جنبش سندیکایی و حزب سوسیال دمکرات، اتحاد لاسالی‌ها و ایزناخی‌ها در گوتا، پیروزی‌های این جنبش در اعتصاب‌ها و انتخابات، در مجموع همبستگی جبهه مخالفان سندیکاها را در میان کارفرمایان و دولت تقویت کرد. زیر فشار سیاسی فزاینده، دست‌بندی جنبش سندیکایی به سوسیال دمکرات‌ها و لیبرال‌ها تشدید شد. در سال ۱۸۷۶ در سالروز اتحادیه‌های هیرش-

دونکر در لایپیگ، این اتحادیه‌ها امضای تعهدنامه‌ای را تصویب کردند که بر اساس آن هر عضو این اتحادیه‌ها مخالفت خود را با سوسیال دموکراسی اعلام می‌کرد. این امر تنها پاسخی به پیشرفت و قاطع‌تر شدن مواضع سوسیال دموکراسی نبود، بلکه پیش از هر چیز تلاشی برای خلاص شدن از دست موانع حقوقی رو به افزایش بر سر راه جنبش کارگری بود. در هر حال، نخستین علامت‌های «سد شدن جریان سوسیال دموکراسی» در آغاز و میانه دهه ۷۰، با آغاز بحران اقتصادی بروز کرد. در سال ۱۸۷۴ وزارت داخله پروس بر اساس فرمانی «فتنه‌انگیزی‌های مفسده جویانه و تحریک علیه کارفرمایان و طبقه‌های دارا» در نشریات و یا اجتماعات عمومی را مشمول مجازات اعلام کرد. سپس در ۱۹ اکتبر ۱۸۷۸ «قانون بر ضد تلاش‌های بسیار خطرناک سوسیال دموکراسی» در پارلمان تصویب شد. بیسمارک با این گام از جمله دلایلی برای درستی تصویر دولت طبقاتی، که جنبش کارگری سوسیال دموکراتیک ترسیم می‌کرد، ارائه داد.

زیرنویس های فصل دوم

- ۱- بنقل از ویلهلم بردرو (Berdrow) (ناشر)، نامه‌های آلفرد کروپ ۱۸۸۷-۱۸۲۶، برلین ۱۹۲۸، ص ۳۴۲ به بعد
- ۲- بنقل از Könnel/Reese ، جنبش کارگری آلمان، از آغاز تا به امروز، هامبورگ، ۱۹۸۴، ص ۴۰
- ۳- کارل مارکس، سخن‌گشایی در اتحادیه بین‌المللی کارگران، پایه‌گذاری شده در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴، در کارل مارکس/فریدریش انگلس، مجموعه آثار، ج ۱۶، برلین (جمهوری دموکراتیک آلمان)، ۱۹۶۲، صص ۵
- ۴- کارل مارکس، دسمتزد، قیمت و سود (۱۸۶۵) از مجموعه آثار، ج ۱۶، ص ۱۵۲
- ۵- مصوبات کنفرانس سندیکایی در گوتا از ۲۴ تا ۲۵ فوریه ۱۸۷۸ در ه. مولر، سازمانها، صص ۶۸-۶۶

فصل سوم

«قانون سوسیالیست‌ها»

سندیکاها در شرایط غیرقانونی از ۱۸۷۸ تا ۱۸۹۰

جلوگیری از جنبش سندیکایی و سیاسی کارگری که با بحران اقتصادی از سال ۱۸۷۳ شدت گرفته بود، با تصویب «قانون سوسیالیست‌ها» – که سوسیال دموکراسی را در وضعیت غیرمترقبه‌ای قرار داد و ناگزیر به غیرقانونی بودن و فعالیت زیرزمینی کرد، به اوج خود رسید. سیاست حکومتی در این دوره چگونه بود؟

1. از یک سو سلب حقوق سیاسی و از سوی دیگر سیاست اجتماعی گریانه؛

دولت بیسمارک و کارگران

این که سیاست حکومتی تحت صدراعظم اتو فن بیسمارک سختگیرانه با مخالفان سیاسی خود که مَهر «دشمن رایش» خورده بودند، برخورد می‌کرد، از همان آغاز سال‌های هفتاد در «نبرد فرهنگی» بر ضد کلیسای کاتولیک و کاتولیک‌گرایی سیاسی – که به صورت حزب سازماندهی شده بود- آشکار شد. همچنین محدودیت‌های گوناگونی که شامل فعالیت‌های سوسیال دموکراسی، به ویژه به طور آشکار در «دوره سندروف» می‌شد، دلالت بر این گرایش اساسی سیاست بیسمارک مبنی بر وحدت داخلی رایش از راه محدود و سرکوب کردن منتقدان داشت. دو سوءقصد به جان قیصر ویلهلم اول، که بیسمارک با بی‌وجدانی آن‌ها را به گردن سوسیال دموکراسی انداخت، در سال ۱۸۷۸ برای به اصطلاح وارد کردن ضربه نهایی بر «فعالیت براندازانه سوسیال دموکراسی» فراهم آورد. با رای حزب‌های محافظه‌کار و اکثریت لیبرال‌های ملی، حکومت برخلاف مقاومت حزب سوسیال دموکرات، حزب مرکز و حزب ترقی‌خواه لیبرال در ۱۹ اکتبر ۱۸۷۸ با ۲۲۱ رای در برابر ۱۴۹ رای قانون سوسیالیست‌ها را گذراند.

این «قانون بر ضد تلاش‌های بسیار خطرناک سوسیال دموکراسی» (که از ۲۱ اکتبر به اجرا درآمد و مجموعاً پیش از آن که در ۱ اکتبر ۱۸۹۰ مهلت اجرائیش به سر آید، ۴ بار تمدید شد، یک سلسله تدبیرهایی در نظر گرفته بود که به کمک آنها می‌بایست مانع از تبدیل شدن سوسیال دموکراسی در حال تکامل به یک جنبش توده‌ای گشت. مطابق پاراگراف اول

این قانون در اصل «انجمن‌هایی که از راه تلاش‌های سوسیال دمکراسی، سوسیالیستی و کمونیستی هدف سرنگونی نظم موجود دولتی و اجتماعی را دارند» ممنوع شدند.

«منظور از انجمن‌ها در این جا هر نوع ارتباط است». افزون بر این، اجتماعات و انتشاراتی که «در آن‌ها تلاش‌های سوسیال دمکراسی، سوسیالیستی و کمونیستی با هدف سرنگونی نظم موجود دولتی و اجتماعی به منصفه ظهور می‌رسند» ممنوع شد. عضویت در انجمن‌های ممنوع شده و یا شرکت در گردهمایی‌های ممنوع شده تا ۵۰۰ مارک مجازات نقدی و یا تا ۳ ماه زندان داشت. برای سازمان دهندگان و سخنرانان در نشست‌های ممنوع شده، مجازات‌های سنگین‌تری در نظر گرفته شده بود. برای مبلغان می‌توانست علاوه بر حکم زندان، حکم محدودیت محل اقامت صادر شود. یعنی آن‌ها را می‌توانستند از محل اقامت شان بیرون کنند. سرانجام برای منطقه‌های شهری یا منطقه‌های خارج شهری که امنیت‌شان در معرض «تهدید تلاش‌های سوسیالیستی است»، وضعیت محاصره محدود اعلام شد؛ یعنی در این منطقه‌ها نشست‌ها فقط می‌توانست با اجازه پلیس برگزار شود.

انتشار عمومی هر جزوه‌ای ممنوع بود و «افرادی که تهدیدی برای امنیت یا نظم عمومی می‌توانند باشند»، می‌توانستند از «اقامت در منطقه‌های شهری و خارج شهری محروم شوند». بنابراین کار حزبی سوسیال دمکراسی ممنوع بود. اما نه شرکت در انتخابات و همچنین فعالیت در فراکسیون رایشتاگ (پارلمان).

به این ترتیب فهرست بلندبالایی از تدبیرها اعتبار قانونی یافت که ضربه شدیدی بر حزب سوسیال دمکرات و سندیکا‌های نزدیک به آن، اما نه انجمن‌های صنفی لیبرال هیرش-دونکر بود. پس‌زمینه این قانون فوق‌العاده، مطمئناً ترس فراگیر از سوسیالیست‌ها بود که هیچ تناسبی با قدرت واقعی جنبش کارگری سوسیال دمکراتیک نداشت؛ این نکته نیز از اهمیت روز برخوردار بود که رکود اقتصادی امکان توزیع را کاهش داده بود و به این ترتیب لگام زدن به سازمان‌های کارگری وسیله‌ای برای پیشگیری از مبارزات کارگری بود. و سرانجام علت دیگر، سازش منافع صنعت سنگین و کشاورزی بزرگ، به زیان صناعی که جهت‌گیری صادراتی داشتند بود که چشم انداز آن به ویژه به زیان کارگران بود. این امر در سال ۱۸۷۹ - پس از تصویب قانون سوسیالیست‌ها - در نتیجه سیاست حمایت گمرکی، به گران شدن واردات غلات و افزایش بهای مواد غذایی و تا سال ۱۸۸۱-۸۲ به کاهش دستمزدهای واقعی منجر شد.

رایش بیسمارک می‌کوشید با قانون سوسیالیست‌ها از طریق طرد کارگران سوسیال دمکرات، در مجموع ایدئولوژی همکاری هماهنگ و فراقشری میان «خیرخواهان درست‌کار» یعنی آلمانی‌های «ملی‌گرا» را حمایت کرده و با سیاستی اجتماعی، نفس سوسیال دمکراسی را بگیرد. مطمئناً شمار زیادی از سیاستمداران بورژوا با انگیزه‌های ارزشمندی از فعالیت‌های اصلاح‌گرانه اجتماعی پشتیبانی می‌کردند. اما سلب حقوق سیاسی و رونق سیاست اجتماعی با تفکرات سیاسی-استراتژیک همراه بودند، که بیسمارک در ۲۶ نوامبر ۱۸۸۴ در رایشتاگ به صراحت بیان کرد: «وقتی سوسیال دمکراسی باشد و اگر افراد زیادی از آن هراس داشته باشند، پیشرفت‌های معتدلی که ما تا به حال در اصلاح اجتماعی به آن رسیده‌ایم نمی‌توانست وجود داشته باشد». (۲)

اهمیت بیمه‌های اجتماعی که از آنها استفاده سیاسی ابزاری با هدف بی‌رمق کردن سوسیال دمکراسی می‌شد، را نمی‌توان به هیچ‌وجه در کاهش ریسک‌های مادی زندگی، کوچک شمرد. پس از آن که در سال ۱۸۷۸ با افزودن ضمیمه‌ای به قانون اصناف، مرخصی زایمان به سه هفته افزایش یافت، truck system یعنی پرداخت مزد به وسیله کالا ممنوع اعلام شد و بازرسی از کارخانه‌ها اجباری اعلام گردید، قیصر ویلهلم اول در ۱۷ نوامبر ۱۸۸۱، شکوفایی سیاست‌های اجتماعی را

اعلام کرد. اگر مناسبات در آلمان را با دیگر کشورهای قابل مقایسه صنعتی سرمایه‌داری در نظر بگیریم، در واقع هم برقراری بیمه‌های درمانی (سال ۱۸۸۳)، بیمه‌های سوانح (سال ۱۸۸۴) و بیمه‌های دوران سال‌خوردگی و از کارافتادگی (سال ۱۸۸۹) در نوع خود بسیار پیشرو و آینده‌نگرانه بود. با این که خدمات بیمه‌ها خیلی محدود بودند، اما امپراتوری بیسمارک توانایی اصلاح‌پذیری خود را نشان می‌داد که در ضدیت آشکار با حفظ ساختارهای تصمیم‌گیری سیاسی ماقبل پارلمانی قرار داشت - که درست به وسیله همین بیمه‌ها تضمین شده بودند. قانون بیمه‌های اجتماعی در دهه ۸۰ با شالوده‌های تحکیم بخش سیستم، خطوط حرکت به سمت یک دولت مدرن مداخله‌گر را ترسیم می‌کنند - تصویری متفاوت از تصویر عرضه شده دولت «نگهبان» لیبرالی - که در شکل‌دهی مناسبات اقتصادی و اجتماعی به گونه‌ای فعال مشارکت دارد. درست در دوره قانون سوسیالیست‌ها، دولت بیسمارک چهره دوگانه خود را به وجه روشنی نشان داد؛ محدود کردن، سرکوب و سلب حقوق جامعه کارگران سوسیال دمکرات از یک‌سو و آغاز یک سیاست اجتماعی دولتی از سوی دیگر. از دید شمار فزاینده‌ای از کارگران، ممنوعیت حقوق سیاسی و سندیکایی به میزان زیادی علامت‌های محتاطانه آمادگی دولت برای اصلاحات اجتماعی را زیر سایه قرار می‌داد. ولی همین چهره دوگانه بود که تأثیری دوامدار بر تکامل جنبش کارگری داشت.

2. فعالیت زیرزمینی سندیکاها

پس از ۹ اکتبر ۱۸۷۸ یعنی ۱۰ روز پس از تصویب قانون ضد سوسیالیست‌ها، بیسمارک در رایش‌تاک تضمین کرد که او شخصا از هر تلاشی پشتیبانی خواهد کرد که «به گونه‌ای مثبت متوجه بهبود وضعیت کارگران است، یعنی همچنین پشتیبانی از هر اتحادیه‌ای که هدفش بهبود بخشیدن وضعیت کارگران، تضمین افزایش سهم آنان از فرآورده‌های صنعت و کوتاه کردن زمان کار متناسب با امکانات است» (۳)

فعلان سندیکایی که این سخنان را به مثابه ارج‌گذاری و برسمیت شناختن کار خود درک کردند، کمی پسان‌تر به تلخی دریافتند که دچار اشتباه شده‌اند. سندیکاها نیز مانند حزب سوسیال دمکرات زیر موجی از ممنوعیت‌ها له شدند. در اولین هفته‌های پس از به اجرا درآمدن قانون ضد سوسیالیست‌ها ۱۷ اتحادیه سراسری سندیکایی، ۶۳ اتحادیه منطقه‌ای و ۱۶ اتحادیه پشتیبان آنها ناگزیر شدند کار خود را تعطیل کنند. به این ترتیب ۵۵ هزار کارگر سازمان‌های خود را از دست دادند. به غیر از اتحادیه‌های صنفی هیرش-دونکر، اتحادیه صنعت چاپ، اتحادیه لیتوگراف‌ها و چاپ سنگی «زنه فلد» (Senefeld) و نجاران کشتی‌سازی و اتحادیه کارگران معدن و فلزکار زاکسن نیز منحل نشدند. این اتحادیه‌ها پیشتر بی-طرفی سیاسی و فاصله خود نسبت به حزب سوسیال دمکرات را اعلام کرده بودند یا این که به سرعت دست به این کار زدند. افزون بر این، آنها از هدف‌های سندیکایی و شکل‌های فعالیتی خود چشم‌پوشی کردند تا بتوانند بقای سازمانی خود را حفظ کنند.

در دوسال نخست پس از تصویب قانون ضد سوسیالیست‌ها، جنبش سندیکایی سوسیال دمکراتیک تقریباً سرکوب شد. با آگاهی نسبت به این پیروزی سریع دستگاه مدیریت دولتی و پلیس در سال‌های پس از ۱۸۸۱ «عملکرد نرم‌تری» را در کاربست قانون ضد سوسیالیست‌ها در پیش گرفتند. در پایان سال ۱۸۸۰ نخستین جوانه‌های تجدید سازمان سندیکاها خود را نشان دادند. اتحادیه‌های صنفی منطقه‌ای، صندوق‌های بیماری و فوت و کمک‌های ویژه (به منظور تامین پیامدهای مالی اعتصاب و بیکاری) و سابقه کار ایجاد شدند که در کنار هدف‌های اعلام شده سازمانی‌شان، هدف نجات پیوندهای سیاسی سوسیال دمکرات‌ها را در زمان وضعیت فوق العاده دنبال می‌کردند. تجربه مشترک سرکوب و پیگرد در این زمان موجب نزدیک‌تر شدن فعالان سندیکایی و اعضای حزب به هم شد - که البته بسیاری از کارگران در هر دو عضویت داشتند.

البته جنبش سندیکایی در سال‌های نخستین اجرای قانون ضد سوسیالیست‌ها به وضعیت سازمانی دوران ابتدایی‌اش به عقب رانده شد، اما به زودی یک سلسله سندیکاهای جدید حتی بهتر تشکیل شدند. در سال ۱۸۸۴ دوباره ۱۳ اتحادیه سراسری، در سال ۱۸۸۶، ۳۵ و در سال ۱۸۸۸، ۴۰ اتحادیه سراسری وجود داشت. در اینجا تنها چندی برشمرده می‌شوند. برای مثال اتحادیه‌های چاپ‌چیان کتاب، کلاه دوزان، کارگران کارگاه‌ها، خیاطان، سنگتراشان و نجاران؛ این که کفاشان و کارگران دخانیات یک دیگر را در «اتحادیه‌های یاری‌گر» ملاقات می‌کردند، بخاطر شرایط قانون ضد سوسیالیست‌ها و اتحادیه‌ها بود که تلاش می‌شد، به این شکل دور زده شود. افزون بر این شمار زیادی صندوق‌های پشتیبانی ناحیه‌ای وجود داشت که به اندیشه خودیاری سازمان یافته جامه عمل می‌پوشاندند و از این طریق بطور غیرمستقیم پیشرفت سندیکاها را تسهیل می‌کردند.

نوع سازمانی حاکم، انجمن‌های صنفی شغلی در سطح ناحیه‌ای بود که کارگران پیشه‌ور آموزش دیده، یا به اصطلاح «کارگران شاگرد» را سازماندهی می‌کرد. این انجمن‌های منطقه‌ای که از این طریق نماینده یک شعبه سنتی جنبش سندیکایی آلمان بودند، به طور قاطعی بر استقلال خود از نهادهای مرکزی پافشاری می‌کردند. این وضعیت به هیچوجه متناسب با یک محدودیت منطقه‌ای نبود، بلکه پیش از هر چیز این مدل سازماندهی، حاصل درسی بود که از پیگردهای سیاسی گرفته می‌شد مبنی بر این که سازمان‌های محلی را بسیار بهتر از اتحادیه‌های سراسری می‌شد در برابر تدبیرهای ممنوع کننده - و به برکت ارتباطات شخصی- در برابر فعالیت‌های نفوذی و کنترل کننده محافظت کرد. اگر اتحادیه‌های سراسری هدف رای گیری در مورد اعتصاب‌های فرامحلی و حفظ صندوق‌های خود از طریق توزیع ریسک و پیش از هر چیز متشکل کردن کارگران متحرک در سراسر امپراتوری را دنبال می‌کردند، در اتحادیه‌های منطقه‌ای به مراتب سنت دمکراسی تجمعی ادامه حیات می‌یافت. در یک نشست خواسته‌ها مطرح و همان جا یک کمیته اعتصاب انتخاب می‌شد، به گونه‌ای که دخالت «پیشگیرانه» پلیس را دشوار می‌کرد. در حالی که اتحادیه‌های سراسری، مبتنی بر مدل دمکراسی نمایندگی به وسیله هیات‌های نمایندگی از یک سطح به سطح دیگر بودند. انجمن‌های منطقه‌ای اغلب اصول مشارکت خودجوش و ناگهانی و مستقیم همه کارگران مبتنی بر دمکراسی پایه را تحقق می‌بخشیدند- ایده‌ای که همواره به ویژه در تصورات شورایی در زمان انقلاب ۱۹۱۸/۱۹۱۹ فعلیت روز پیدا کرد.

در مجموع مرکز ثقل جنبش سندیکایی - در اتحادیه‌های سراسری و منطقه‌ای- مانند سابق کارگران آموزش دیده پیشه‌ور بودند. تنها اتحادیه‌های اندکی -مانند کارگران دخانیات و کارگاه‌های کوچک- در دهه ۸۰ کوشیدند کارگران آموزش دیده و بدون تخصص و زنان و مردان را سازمان دهند. یک تلاش مشابه از طرف اتحادیه کارگران فلزکار در تابستان سال

۱۸۸۵ با اعلام انحلال متوقف شد. یک نکته دیگر که مانند جوانه‌های سازمان فراشغلی که به زودی - یعنی در دهه ۹۰- شکل گرفت و قابل اهمیت بود، تغییر نسل بود که در دوره قانون ضد سوسیالیست‌ها صورت گرفت. در راس اتحادیه‌های جدید - حداقل اگر از چند نفر آنان بخواهیم نام ببریم- با آمدن کارل لگین و تئودور لیپارت از کارگران چوب کار، کارل کلوپس از میان نجاران، آگوست بری از کارگران کارخانه‌ها و آلکساندر شلیکه از فلزکاران برای نخستین بار مردانی پیدا شدند که «کارگزاران» بودند. به علاوه نظریه‌های سیاسی آنان و موضع‌شان نسبت به دولت و اجتماع - که در دهه‌های آینده خود را نشان داد- تحت تاثیر قانون ضد سوسیالیستی بود. اگر ابتدا دولت به گونه‌ای واضح به مثابه ابزار طبقه حاکم برای سرکوب کارگران دیده می‌شد، سندیکاها سیاست اجتماعی دولت را - که در دهه ۸۰ غسل تعمید یافت- وسیله‌ای برای اصلاح سیستم سرمایه‌داری و ازینرو میدانی برای فعالیت جنبش کارگری می‌نگریستند؛ دولت از «آژانس سلطه بورژوازی» به وسیله‌ای تبدیل شد که کارگران به کمک آن می‌توانستند امیدی به رسیدن به رهایی اقتصادی و اجتماعی خود داشته باشند. و از طریق تلاش برای اثرگذاری بر سیاست اجتماعی و نیز به وسیله همکاری با کارفرمایان در خودگردانی بیمه‌های اجتماعی، نظر سندیکاها نسبت به دولت و کارفرمایان به گونه‌ای دوامدار تغییر می‌کرد.

آشکارا مقام‌های دولتی از آمادگی سازمانی و فعالیتی کارگران سوسیال دمکرات غافلگیر شدند. آنان نه تنها می‌بایست پذیرند که حزب سوسیال دمکرات به هیچوجه محو نشده بود، بلکه علیرغم همه مانع تراشی‌های دولتی رشد نیز کرده بود. اگر این حزب در سال ۱۸۷۳ در انتخابات رایشتاگ تنها ۷/۵٪ رای‌ها را به دست آورده بود، در شرایط قانون ضد سوسیالیست‌ها سهم و رای این حزب در سال ۱۸۸۱ به ۶/۱٪ و در سال ۱۸۸۴ به ۹/۷٪ و در سال ۱۸۸۷ به ۷/۱٪ به سطحی خوب رسید، تا آن که در سال ۱۸۹۰ به شدت رشد کرد و به ۱۹/۷٪ بالغ شد. جنبش سندیکایی نیز گسترش یافت. این تنها شامل اتحادیه‌های سندیکایی هیرش-دونکر نمی‌شد که در سال‌های ۸۰ یک رونق آهسته ولی پیوسته داشتند. شمار اعضای این اتحادیه‌ها که غالباً در اتحادیه‌های فراشغلی سازمان یافته بودند از ۱۶۵۰۰ نفر در سال ۱۸۷۸ به حدود ۵۲۰۰۰ نفر در سال ۱۸۸۶ و حدود ۶۳۰۰۰ نفر در سال ۱۸۹۰ افزایش یافت. اما از این هم چشمگیرتر، رشد سندیکاهای دارای گرایش سوسیال دمکراسی - علیرغم تدبیرهای سرکوبگرانه- بود. اعضای اتحادیه‌های سراسری سندیکایی سوسیال دمکراتیک از ۵۳۰۰۰ نفر در سال ۱۸۷۷ تا پایان سال ۱۸۸۹ به ۲۳۰ هزار نفر رسید.

افزون بر این نباید فراموش کرد که در زمان قانون ضد سوسیالیست‌ها در عرصه کلیسایی تلاش‌های سازماندهی کارگران تشدید شد، که بعدها از آن سندیکاهای مسیحی برآمد. در اینجا می‌توان از اتحادیه «رفاه کارگران» نام برد. از این اتحادیه در سال ۱۸۹۰ انجمن ملت طرفدار آلمان کاتولیک پدید آمد که به طور قاطعی برای گسترش اتحادیه‌های کارگری کاتولیک و سپس پایه گذاری و تقویت سندیکاهای مسیحی فعالیت کرد. همچنین بخشنامه «*Humani generis*» پاپ لئوی هشتم در سال ۱۸۸۴ از اتحادیه‌های کارگری کاتولیک پشتیبانی می‌کرد تا از یکسو کارگران را با کلیسا پیوند زند و از سوی دیگر آنان را در برابر سوسیال دمکراسی مصون بدارد. پایه گذاری اتحادیه‌های کارگری پروتستان از سال ۱۸۸۲ نیز هدف مشابهی را دنبال می‌کرد که در سال ۱۸۹۰ به یک اتحادیه سراسری با حدود ۴۰ هزار عضو پیوستند. در این اتحادیه‌ها اندیشه مشارکت اجتماعی و ایجاد یک توازن منافع هماهنگ میان کارفرمایان و کارگران با طرفداری از قیصر و سرزمین پدری تکمیل شد.

همان طور که نمونه جنبش اعتصابی ۱۲ هزار بنای برلینی در تابستان ۱۸۸۵ نشان داد، قانون ضد سوسیالیست‌ها نتوانست مبارزات کارگری را به طور کامل سرکوب کند. آن‌گونه که حکم سال ۱۸۸۶ روبرت پوتکامر، وزیر داخله پروس علیه اعتصابات نشان می‌داد، به نظر می‌رسید که برخوردی شدیدتر در پیش است. از سال ۱۸۸۶ تا سال ۱۸۸۸ ۱۵ سازمان سندیکایی و ۶ صندوق حمایتی منحل شدند. به این ترتیب شمار سازمان‌های سندیکایی که از سال ۱۸۷۸ ممنوع شده بودند به ۱۷ اتحادیه سراسری، ۸۷ انجمن صنفی منطقه‌ای، ۲۳ صندوق حمایتی، ۱۰۶ انجمن سیاسی و ۱۰۸ انجمن تفریحی رسید. در مجموع ۱۲۹۹ نشریه طبق قانون ضد سوسیالیست‌ها ممنوع شدند. حدود ۱۵۰۰ نفر محکوم به زندان و ندامتگاه شدند. حدود ۹۰۰ نفر از زادگاه خود تبعید شده، بسیاری تن به مهاجرت سیاسی دادند و برخی برای همیشه کشورشان را ترک کردند. (۴)

اما از این طریق نه پیشروی حزب سوسیال دمکرات و سندیکاها و نه مبارزات کارگری متوقف شد. به خاطر رونق اقتصادی از سال ۱۸۸۸ فعالیت‌های اعتصابی بطور آشکاری افزایش یافت. در مقایسه بین‌المللی، سال‌های پس از آن توسط موجی از اعتصابات مشخص می‌شد که نقطه اوج آن در آلمان بدون شک اعتصاب کارگران معدن در ماه مه ۱۸۸۹ بشمار می‌رود. این اعتصاب بطور خودجوش بدون اثرگذاری سندیکاها پدید آمد. کارگران معدن خواستار ۱۵ درصد افزایش دستمزد و شیفیت کاری ۸ ساعته (با در نظر داشت ورود و خروج به محل کار) بودند. این خواسته‌ها که بطور همزمان طرح شده بودند، به صورت کتبی به مدیریت معدن‌ها داده شده، اما بدون پاسخ ماندند. به همین دلیل روز اول ماه مه ابتدا در کان-های جداگانه اعتصاب شروع شد. و به سرعت در کل منطقه «روهر» گسترش یافت که در این منطقه روز ۵ ماه مه به درخواست رییس کل وستفالی، نظامیان برضد اعتصاب گران وارد عمل شدند. اما اعتصاب به محدوده زارلند، شیلزی سفلی و علیا، آخن و لوترینگن و زاکسن کشیده شد. در نهایت ۱۵۰ هزار کارگر در اعتصاب شرکت داشتند که با پذیرش هیات کارگران معدن توسط قیصر ویلهلم دوم، با پیروزی محدود به پایان رسید.

از آنجا که اعتصاب خودجوش صورت گرفته بود، فاقد یک برنامه‌ریزی مبارزاتی رای گیری شده و تنظیم شده بود. این مبارزه شغلی تاثیر بسیج‌گر اعتصاب را نشان داد. و موجی از ۶۰۰ اعتصاب بین سال‌های ۱۸۸۸ و ۱۸۹۰ سهم خود را در افزایش آشکار شمار اعضای سندیکاها ایفا کرد. در آغاز سال ۱۸۸۹، ۴۱ اتحادیه با ۱۷۴ هزار عضو وجود داشت، در پایان سال ۱۸۸۹، ۵۸ اتحادیه با ۲۳۰ هزار عضو. سندیکاها در شرایط قانون ضد سوسیالیست‌ها در مسیر تبدیل شدن به جنبشی توده‌ای قرار داشتند؛ تحولی که در دهه‌های پس از آن تا آغاز جنگ اول جهانی به ثمر نشست.

هر اندازه تاثیر قانون ضد سوسیالیست‌ها بر تحول سازمانی حزب سوسیال دمکرات و سندیکاها ناچیز بود، تاثیر آن بر جهت‌گیری برنامه‌ای و سیاسی آنها نمی‌توانست بیشتر باشد. چهره دوگانه سیاست بیسمارک - یعنی سرکوب حزب، اما مجاز دانستن کار پارلمانی، سلب حقوق سیاسی و پشتیبانی از کارگران از طریق سیاست‌های اجتماعی- تاثیر پایداری بر موضع‌گیری سوسیال دمکراسی در برابر دولت داشت. پیامد پیگرد سیاسی زمینه را برای پذیرش تعبیرهای مارکسیستی از واقعیت مهیا کرد. بحران اقتصادی به مثابه گواهی برای درستی نظریه فلاکت کارگران بود. تدبیرهای سرکوب‌گرانه تائیدگر

آن بودند که دولت ابزار حاکمیت صاحبان وسایل تولید و دولت طبقه بورژوازی است. و وضعیت زندگی «گتو» وار کارگران، شرایط را برای ایجاد یک منش افراطی مساعد کرد که می‌کوشید به تبلیغات حزب سوسیال دمکرات محتوا و جهتی بدهد که موجب تحول «آگاهی طبقاتی» آن شود. تحقیر و طرد از جامعه بورژوازی بود که سوسیال دمکراسی - اعم از رهبران و کارگران - را به سمت رادیکال شدن برنامه‌های سیاسی، که در قالب به رسمیت شناختن تحلیل‌های اجتماعی و انتظارات تاریخی مارکسیستی تبلور می‌یافت و در درون حزب، کارل کائوتسکی در نشریه تئوریک خود «عصر جدید» آن را تبلیغ می‌کرد، سوق دهد. مبارزه بر ضد دولت طبقاتی سرمایه‌داری حاضر و دورنمای جامعه آینده سوسیالیستی که پیش از همه آگوست بیل در کتابش «زن و سوسیالیسم» (۱۸۷۹) آن را فراگیر کرد، مشتاقانه پذیرفته شد.

پارلمان در شرایط قانون ضد سوسیالیست‌ها تنها یک تجمع تبلیغی مجاز، فراکسیون رایشتاگ، رهبری واقعی و برگه رای به مثابه تنها ابزار جهت تصرف قدرت سیاسی بود. عمل سیاسی حزب سوسیال دمکرات «قانونی» ماند، هر چند در کنگره وایدن (Wyden) در سال ۱۸۸۰ این مفهوم از برنامه گوتا حذف شد، چون حزب خود را ناگزیر در زاویه غیرقانونی بودن می‌دید. ویلهلم لیکنشت در کنگره سنت گلن در سال ۱۸۸۷ معتقد بود که پیروزی حزب را «نه از طریق کودتا و حمله‌های تروریستی بلکه از طریق ابزاری که به قدرت ما می‌افزاید» می‌توان شتاب بخشید و این ابزار پیش از هر چیز جذب اعضا و رای‌دهندگان بود. (۵)

تجربه سرکوب و پیش از هر چیز موفقیت در انتخابات رایشتاگ در سال ۱۸۹۰ موجب شد که تصور کسب شده در سال‌های ۶۰ و ۷۰ تحکیم باید که نبرد سیاسی بر مبارزه سندیکایی اولویت دارد. به علاوه در آن سال‌ها ایده انترناسیونالیسم تقویت شد. تجربه مهاجرت و تماس با سوسیالیست‌های دیگر کشورها از یکسو، درک ضرورت عمل هماهنگ بین‌المللی مثلاً در جنبش اعتصابی از سوی دیگر، در این امر نقش داشت که سوسیال دمکراسی آلمان خود را به مثابه جزئی از جنبش بین‌المللی کارگری ببیند که در سال ۱۸۸۹ در کنگره کارگری بین‌المللی در پاریس پیش از هر چیز خواستار هشت ساعت کار روزانه بود. (۶) این نکته که برای رسیدن به این هدف، اول ماه مه هر سال می‌بایست تظاهرات برپا می‌شد، برای جنبش کارگری آلمان مساله‌ای بود که بین افراد در حزب و سندیکاها تفرقه می‌انداخت.

زیر تاثیر قانون ضد سوسیالیستی امید به دوران اصلاحات سیاسی و اجتماعی با تاج‌گذاری ویلهلم دوم در ۱۵ ژوئن ۱۸۸۸ پیوند خورد. هنگامی که دولت مجدداً خواستار تمدید قانون ضد سوسیالیست‌ها شد، اکثریت رایشتاگ در ۲۵ ژانویه ۱۸۹۰ بر ضد آن رای داد، به گونه‌ای که این قانون در ۳۰ سپتامبر ۱۸۹۰ در پایان مهلت ملغی شد. بیسمارک به خاطر شکست سیاست داخلی‌اش به منظور محدود ساختن سوسیال دمکراسی در تاریخ ۲۰ مارس ۱۸۹۰ از پست صدراعظمی استعفا داد. با پایان یافتن «دوران بیسمارک» و به سر رسیدن مهلت انقضای قانون ضد سوسیالیستی عصر جدیدی برای سندیکاها شروع شد.

زیرنویس های فصل سوم

- ۱- رایش، شماره ۳۴، ۱۸۷۸، ص ۳۵۸-۳۵۱
- ۲- اتو فن بیسمارک در ۲۶ نوامبر ۱۸۸۴ در رایشتاگ، در گزارش‌های تندنویسی شده از مذاکره‌های رایشتاگ، VI دوره قانون‌گذاری

- ۳- اتو فن بیسمارک در ۹ اکتبر ۱۸۷۸ در رایشتاگ، برگرفته از: گزارش‌های تندنویسی شده از مذاکرات رایشتاگ آلمان، مجلس دور چهارم، نشست اول، جلد یک، ص ۱۲۵
- ۴- ایگناس آئر، پس از ۱۰ سال، مدرک‌ها و حاشیه‌نویسی‌ها درباره تاریخ قانون ضد سوسیالیست‌ها، نورنبرگ، ۱۹۱۳، صص ۳۵۴.
- ۵- ویلهلم لیبنکنشت در «مذاکرات کنگره حزب سوسیال دمکرات آلمان در سنت گالن» از ۲ تا ۶ اکتبر ۱۸۸۷، هونینگن-زوریخ، ۱۸۸۸، ص ۴۲/
- ۶- بنگرید به قطعنامه حفاظت کار در پروتکل کنگره‌ی کارگری بین‌المللی در پاریس، برگزار شده از ۱۴ تا ۲۰ ژوئیه ۱۸۸۹. ترجمه آلمانی، نورنبرگ، ۱۸۸۰، ص ۱۲۱ و بعد.